

مارکسیسم و جهان امروز

انترناسیونال: فروپاشی شوروی و بلوک شرق را شکست سوسیالیسم و پایان کمونیسم نام گذاشته اند. آیا هیچ حقیقتی در ورای این فرمولبندی رسمی و رایج بورژوازی از این تحولات وجود دارد؟ تا چه حد، بنظر شما، میشود گفت که سقوط بلوک شرق و یا تجربه شوروی بطور کلی یک آزمون ناموفق برای کمونیسم و سوسیالیسم بوده است؟

منصور حکمت: تا آنجا که به سوسیالیسم و کمونیسم کارگری، و مارکسیسم بعنوان چهارچوب فکری و تئوریکی آن، مربوط میشود این رویدادها نه مبین شکست سوسیالیسم است و نه پایان کمونیسم. این شکست و پایان نوع مشخصی از سوسیالیسم بورژوایی و مدل سرمایه داری دولتی ای است که مبنای آن را تشکیل میداد. این واقعیت که شوروی کشوری سوسیالیستی نبود، این واقعیت که تجربه شوروی تماما با افق مارکسیستی از سوسیالیسم و کمونیسم بیگانه بود، نه فقط برای بخش عظیم و در واقع اکثریتی از کل طیفی که بهرحال خود را کمونیست اطلاق میکرد مسجل بود بلکه حتی متفکرین و شوروی شناسان گوناگون بورژوا به آن اذعان میکردند. پافشاری امروز ایدئولوژی رسمی بورژوایی بر تداعی کردن مجدد شوروی با کمونیسم و مارکسیسم و درز گرفتن مجموعه تحلیلها و تفسیرهای تاکنونی بسیاری از ناظران و آکادمیسین های بورژوا که بر عکس این ادعا دلالت میکرد، یک حربه تبلیغاتی در تعرضی است که امروز بر زمینه شکست بلوک شرق به مارکسیسم و کمونیسم واقعی کارگری در جریان است. میگویند سوسیالیسم شکست خورده تا بتواند

شکستش بدهند، میگویند کمونیسم پایان یافته تا بتوانند پایانش بدهند. اینها رجزخوانی‌ها و نعره‌های جنگی بورژوازی است و هرچه گوش خراش‌تر باشد بیشتر بر زنده بودن کمونیسم بعنوان یک افق بالقوه تهدید کننده کارگری در جامعه بورژوایی دلالت میکند.

نفس فروپاشی بلوک شرق در چند سال اخیر حکمی درباره سوسیالیسم و کمونیسم نمیدهد، زیرا شوروی و بلوک شرق با هیچ ملاکی، اعم از اقتصادی و سیاسی تا اداری و ایدئولوژیکی، کمونیسم و سوسیالیسم را نمایندگی نمیکردند. اما کل تجربه شوروی بی شک آزمون ناموفقی برای انقلاب کارگری اکتبر بوده است. ما درباره این مساله قبلا در بولتن‌های مارکسیسم و مساله شوروی اظهار نظر کرده ایم. بنظر من انقلاب کارگری ۱۹۱۷ قادر شد قدرت سیاسی را از کف بورژوازی درآورد و بر تلاشهای مستقیم سیاسی و نظامی طبقات حاکمه سرنگون شده در روسیه برای اعاده نظم سیاسی کهنه فائق بیاید. اما از این مرحله به بعد سرنوشت انقلاب کارگری مستقیما به توانایی و عدم توانایی آن در متحول کردن انقلابی مناسبات اقتصادی موجود و برقرار کردن برنامه اقتصادی سوسیالیستی طبقه کارگر گره میخورد و اینجا بود که انقلاب روسیه از پیشروی باز ماند. دولتی شدن سرمایه و مالکیت دولتی بر وسائل تولید جای امر اشتراکی کردن و تبدیل کل وسائل کار و تولید به دارایی جمعی شهروندان نشست. مزد و اشتغال مزدی، پول، ارزش مبادله و جدایی طبقه تولید کننده از وسائل تولید بر سر جای خود ماند. در نیمه دوم دهه ۲۰، ساختمان یک اقتصاد ملی بر طبق الگوی سرمایه دولتی، که عملا با توجه به وقوع یک انقلاب کارگری تنها آلترناتیو تاریخا مقدر بورژوازی برای حفظ مناسبات سرمایه دارانه در این کشور بود، مبنا قرار گرفت و لاجرم با تحکیم اقتصادی سرمایه، پیروزی سیاسی طبقه کارگر روسیه نیز باز پس گرفته شد. بجای حکومت انقلابی کارگری دوره لنین، یک بوروکراسی بورژوایی متمرکز دولتی بر شوروی حاکم شد. در شوروی ناسیونالیسم بورژوایی، متکی بر یک الگوی دستکاری شده سرمایه داری، بر کمونیسم چیره شد. کل این پدیده امروز فرو ریخته است. نه فروپاشی، بلکه پیدایش این پدیده گواه عدم توفیق سوسیالیسم کارگری است. و این به امروز و این تحولات بر نمیگردد.

درباره دلائل این ناکامی زیاد میشود صحبت کرد. بطور خلاصه، فکر میکنم درس اساسی تجربه شوروی برای مارکسیستها این است که انقلاب کارگری، همانطور که

مارکسیسم بویژه با توجه به تجربه کمون پاریس تاکید کرده است، بدون به اجرا در آوردن فرمان اقتصادی خود، بدون ایجاد یک انقلاب در بنیاد اقتصادی جامعه، محکوم به شکست است و هر پیروزی سیاسی ای بدون این انقلاب اقتصادی نهایتاً به ناکامی میانجامد. انقلاب سوسیالیستی تقسیم پذیر نیست و باید در کلیت خود، به مثابه یک انقلاب اجتماعی به پیروزی برسد. انقلاب در مناسبات اقتصادی، اما، دیگر باید یک انقلاب باشد و نه تحمیل اصلاحات به نظام موجود. اساس این انقلاب لغو سیستم کار مزدی و اشتراکی کردن کل وسائل تولید و توزیع است. این کار هرگز در شوروی انجام نشد.

انترناسیونال: مقاطع مهمی در تاریخ شوروی و بلوک شرق تاثیرات تکان دهنده ای بر کل جنبش موسوم به جنبش کمونیستی و دامنه محبوبیت سوسیالیسم داشته اند. محاکمات دهه ۳۰، افشاگری های سخنرانی مخفی خروشچف در مورد دوران استالین، اشغال مجارستان و بعدها اشغال چکسلواکی هر کدام موجی از جدایی از مارکسیسم و کمونیسم را در ورای مرزهای خود بلوک شرق باعث شدند. اما آنچه امروز شاهدیم ابعادی غیر قابل مقایسه با موارد پیشین دارد. در مورد این روند پرشتاب جدایی "کمونیستهای" سابق از مارکسیسم چه فکر میکنید؟ تا چه حد بنظر شما فروپاشی بلوک شرق تجدید نظری در مارکسیسم را ایجاب میکند؟

منصور حکمت: مارکسیسم قبل از اینکه یک سلسله احکام و پیش بینی ها باشد، یک نقد است. نقد جامعه سرمایه داری. واضح است که این نقد خود به تحلیل اثباتی ای از بنیادهای این نظام و تناقضات درونی آن متکی است. بنظر من جدایی از مارکسیسم جدایی از حقیقت است. هزار شوروی بیاید و برود تغییری در انتقاد من بعنوان یک مارکسیست نسبت به جامعه موجود، تبیینی که از جامعه شایسته انسان آزاد دارم و نیروی اجتماعی ای که برای تحقق این جامعه نوین در متن جامعه فعلی سراغ میکنم داده نمیشود. مارکسیسم یک تبیین بسیار عمیق و از نظر متدولوژیک و محتوایی استوار و منسجم از جامعه سرمایه داری است. مارکسیسم انتقاد و ادعای نامه یک بخش مشخص جامعه، یعنی طبقه کارگر مزدی، نسبت به مناسبات موجود است. بنظر من نه فقط تحولات امروز شوروی، بلکه کل واقعیات اقتصادی و اجتماعی زمان

ما، کل مشغله جهان امروز و مسائلی که در رسانه ها، آکادمی ها، و قلمروهای خودانگیخته تری نظیر هنر و ادبیات و غیره بعنوان مسائل اصلی جامعه معاصر مورد بحث قرار میگیرد هر روز بر صحت تبیین و انتقاد مارکسیستی از این جامعه تاکید میکند. مارکس را استهزاء میکردند که مناسبات اقتصادی را تعیین کننده حیات سیاسی و فرهنگی جامعه میدانند. امروز از هر عابری در خیابان پرسید از رشد راسیسم و فاشیسم و ناسیونالیسم و جنایت تا گل کردن فلان سبک نقاشی یا موسیقی را به وضعیت اقتصادی ربط میدهد. آخوند در ایران بقای دیانت را در عملکرد بانک مرکزی و وزارت صنایع و نرخ برابری ریال و دلار جستجو میکند. همه میدانند که مساله بر سر سود و بارآوری کار است. همه ته دلشان میدانند که دولت ابزار چه کاری است و پلیس و ارتش برای چه درست شده. همه میدانند که در مرکز جامعه کشمکش دائمی ای میان کارگر و سرمایه دار و مزد بگیر و مزد بده در جریان است. روشن شده که هر چکه آزادی و انسانیت در جامعه به دامنه قدرت کارگر و سازمان کارگری در برابر بنگاههای سرمایه داری و احزاب و دولت‌های وابسته به آنها گره خورده است. این انتظار از سازمانهای کارگری که مخالف استثمار و استبداد باشند، مخالف تبعیض باشند، خواهان رفاه اجتماعی باشند و غیره، به انتظار طبیعی مردم تبدیل شده است. کارگر با آزادی و رفاه و بورژوا با تبعیض و چپاول تداومی شده. بنظر من قرن بیستم، قرن مارکسیسم و همه گیر شدن برداشتهای مارکسیستی از جهان سرمایه داری بود. بنابراین تا آنجا که به مارکسیسم بعنوان نگرشی که مدعی شناخت حقیقی جامعه است مربوط میشود، بنظر من نه فقط دلیلی برای تجدید نظر در این نگرش وجود ندارد، بلکه تحولات بین المللی اخیر صد چندان حقانیت این نگرش را ثابت کرده است.

اما موج دور شدن از مارکسیسم ربطی به حقیقت داشتن یا نداشتن تبیین مارکسیستی ندارد. این روندی سیاسی است. انتخابها سیاسی است و نه علمی. اینطور نیست که با تحولات اخیر شوروی ناگهان نور معرفت در دل کسی تابیده شده باشد. حقیقی بودن یا نبودن تبیین مارکسیسم از جامعه اینجا نقش زیادی بازی نمیکند و آنها که میکوشند به این عقب نشینی سیاسی چپ در مقیاس اجتماعی ظاهر یک تجدید نظر علمی را بدهند بنظر من بیمقدارترین عافیت طلب ها و نان به نرخ روز خورها هستند. واقعیت اینست که هجوم سیاسی و ایدئولوژیکی بورژوازی به مارکسیسم

و سوسیالیسم، با تکیه به فروریختن یک بلوک سوسیالیسم کاذب، فشار سیاسی و تبلیغاتی زیادی روی جناح چپ جامعه گذاشته است. روند روی آوری روشنفکران اصلاح طلب جامعه به مارکسیسم که مشخصه دوره پایان جنگ دوم تا اواسط دهه هفتاد بود برعکس شده است. طول میکشد تا این موج تعرض خنثی بشود و ضربات کارگری مهمی باید به بورژوازی وارد بشود تا بار دیگر روشنفکر بورژوا، مارکسیست نامیدن خود را مایه افزایش اعتبار خود بدانند. به این واقعیت هم باید تاکید کنم که بخش عظیمی از "مارکسیستها" در واقع ناراضیان و منتقدین غیر سوسیالیست جامعه موجود بوده اند که با توجه به اعتبار عمومی مارکسیسم در جنبشهای اعتراضی ضد سرمایه داری ناگزیر این جامه را به تن کرده بودند. ناسیونالیستها، اصلاح طلب ها، صنعت گراها در جهان سوم، استقلال طلبها، مخالفین انحصارات، اقلیتهای تحت ستم و بطور کلی طیفهای گوناگونی مارکسیسم و سوسیالیسم را به قالب بیان اعتراض و مطالباتشان در جامعه موجود تبدیل کرده بودند. دیروز مارکسیسم مد بود و اینها مارکسیست بودند، امروز "دموکراسی" مد روز است و همه گرد آن حلقه زده اند و تحقق همان اهداف و تمایلات را از دموکراسی و بازار انتظار دارند. جدایی اینها از مارکسیسم در این دوره قابل انتظار و بنظر من مایه خوشنودی است. این اگر چه فضا را بر مارکسیسم تنگ تر میکند، اما کار شکل دادن به یک کمونیسم کارگری و عمیقاً مارکسیست را از بسیاری جهات ساده تر میکند.

بنظر من تجدید نظری در مارکسیسم، اگر مارکسیسم را از کلیشه هایی که تحت این عنوان در طول دهها سال برای مصارف سیاسی مختلف به بازار ریخته شده جدا کنیم، ضروری نیست. آنچه ضروری است سهم گذاری تحلیلی و نظری جدی مارکسیستها در زمینه های مختلف تئوری اجتماعی است. جای اظهار نظر مارکسیستی در مورد جنبه های مختلف جامعه معاصر و روندهای تعیین کننده ای که جهان دوره ما از سر میگذراند خالی است. استواری بر مارکسیسم بعنوان یک جهان بینی و تئوری اجتماعی به معنای تکرار احکام عمومی مارکسیسم، مستقل از اوضاع اجتماعی، نیست. بلکه به معنای شرکت در مبارزه فکری هر دوره بعنوان مارکسیست و اظهار نظر و ارائه تحلیل در مورد معضلات جدیدی است که در روند حرکت تاریخی جامعه و مبارزه طبقاتی طرح میشوند. نیاز ما نه به تجدید نظر در تنها نگرش حقیقت جو و رادیکال به جامعه، بلکه کاربست این نگرش به جهان

معاصر و معضلات متنوع آن است.

انترناسیونال: در مورد لنین و لنینیسیم چطور؟ آیا لنینیسیم نیازمند بازبینی نیست؟ آیا شما هنوز خودتان را لنینیسیت میدانید؟

منصور حکمت: زمانه طوری است که قبل از پاسخ به اینگونه سوالات باید بدوا مقولاتمان را تعریف کنیم. اگر بحث بر سر ارزیابی واقعی از لنین، صحت و اصالت نظرات و پراتیکش از نقطه نظر مارکسیسم، سهمش در تفکر و عمل انقلابی طبقه کارگر و نظیر اینها باشد، باید بگویم که البته من یک لنینیسیت هستم. بنظر من لنین یک مارکسیست اصیل با برداشتی اساسا درست از این نگرش و یک رهبر صالح جنبش سوسیالیستی طبقه کارگر جهانی بود.

لنینیسیم بعنوان یک لقب و "زیرتیتر" متمایز کننده جناحها و گرایشات معینی در جنبش موسوم به کمونیسیم تاریخچه خودش را دارد و ابداع کنندگان اولیه این لقب در دوران استالین و یا جریاناتی که در انشعابات بعدی در بستر رسمی این کمونیسیم عنوان مارکسیست لنینست را برجسته کردند، از این عناوین درست مانند بسیاری از اصطلاحات مارکسیستی دیگر برای بیان اختلافات و منافع زمینی و عمدتا غیر سوسیالیستی ای سود جسته اند. بنظر من اینها نه فقط سوء استفاده هایی از اعتبار لنین بوده است، بلکه لنینیسیم به تعبیری که من از آن دارم کاملا در تقابل با اینگونه "لنینیسیت ها" قرار میگیرد. سخن گویان بورژوا نیز به سهم خود میکوشند تا کل تجربه شوروی را بیای لنین بنویسند و آن را امتداد طبیعی خط مشی لنینی قلمداد کنند. این البته امروز بیشتر مد شده است. اینها فراموش میکنند که در روز خودش، در مقطع انقلاب اکتبر، حتی خود بورژوازی علنا به مقام لنین بعنوان یک انقلابی آزادی خواه و عدالت طلب اذعان کرده است. واقعیت اینست که لنینیسیم نه در افکار و اعمال احزاب حاکم بر شوروی و چین و آلبانی و نه در تجربه اجتماعی و سیاسی شوروی نمایندگی نمیشود. این احزاب و این تجربه بر مسخ تمام و کمال لنین و افکار و اهداف او بنا شده اند. لنین نماینده پرشور برابری و آزادی و انسانیت بود. دیکتاتوری و بوروکراسی و سرکوب ملی و صف نان و گوشت را با هیچ توجیهی نمیشود به لنین چسباند.

از نقطه نظر اندیشه و پراتیک مارکسیستی لنین مقام برجسته ای دارد. اینگونه فرمولبندی ها که "لنینیسم، مارکسیسم دوره امپریالیسم است" و غیره بنظر من پیش پا افتاده است. اهمیت لنین و سهم مشخص لنین در جنبش کمونیستی را باید در رابطه روشنی که او میان تئوری و پراتیک انقلابی برقرار میکند جستجو کرد. بنظر من لنین تجسم تمام و کمال وفاداری به تعبیر مارکس از کمونیسم بعنوان "ماتریالیسم پراتیک" است. سهم ویژه لنین، درک نقش اراده انقلابی طبقه کارگر در سیر مادی جامعه سرمایه داری و درک دامنه عمل عنصر فعاله انقلاب کارگری بر زمینه عینیات اجتماعی در هر دوره است. لنین نگرش تکاملی و انفعالی حاکم به انترناسیونال دوم را عقب راند و همان تعبیر فعالی را از کمونیسم بدست داد که مورد نظر مارکس است. اگر بخواهم بحثم را ساده کنم، سوسیالیسم قبل از لنین عمدتا "ضروری بودن و اجتناب ناپذیر بودن" سوسیالیسم را از مارکس آموخته است. لنین "امکان پذیری" سوسیالیسم در این عصر را تاکید میکند و عملا دست بکار تحقق آن میشود. درک لنین از تاریخ و از نقش پراتیک انقلابی طبقات در تحول تاریخی عمیقاً مارکسیستی است. لنین برای این پراتیک جا باز میکند و آن را سازمان میدهد. میدانم که تعبیر بعدی و عمدتا خرده بورژوازی از اهمیت عنصر فعاله و عمل انقلابی به یک رگه ولونتاریستی، الیتستی و توطئه گرانه در سوسیالیسم منجر شد. اما هر مطالعه ساده نظرات و عمل سیاسی لنین نشان میدهد که او از این ولونتاریسم مبرا است. زیرا اولاً، عمل انقلابی برای لنین مفهومی اجتماعی و طبقاتی دارد و ثانیاً، لنین بهیچوجه از شرایط عینی و عینیات اجتماعی که دامنه پراتیک انقلابی طبقه را محدود و مشروط میکند انتزاع نمیکند.

بنظر من برای هر کس که به سوسیالیسم نه بعنوان یک ایده آل تزئینی، بلکه بعنوان یک امر عاجل و عملی نگاه میکند، برای هر کس که به تحقق عملی سوسیالیسم و انقلاب کارگری فکر میکند، لنین بعنوان یک متفکر و رهبر سیاسی همواره یک منشاء غنی آموزش و الهام خواهد بود.

انترناسیونال: یک وجه عمده تعرض ضد سوسیالیستی ای که در جریان است وجه اقتصادی است. سقوط شوروی به رواج این حکم میدان داده که سرمایه داری و بازار بهترین، کارآمدترین و مقدرترین الگوی اقتصادی ای است که جامعه بشری در طول

تاریخ به آن دست یافته است. شما بعنوان یک مارکسیست چه پاسخی به این ادعا دارید؟

منصور حکمت: دو موضوع را اینجا باید از هم تمیز داد. یکی مقایسه عملکرد مدل‌های مختلف سرمایه داری در غرب و شرق است و دوم مقایسه سرمایه داری (چه رقابتی و چه غیر از آن) با سوسیالیسم بعنوان یک آلترناتیو اقتصادی و اجتماعی. سوسیالیسم به معنی مورد نظر مارکسیست‌ها تا امروز عملاً جایی برپا نشده است. ما معتقد نیستیم که نظام اقتصادی در شوروی در هیچ مقطعی از دیدگاه کارگری و مارکسیستی می‌توانسته سوسیالیستی اطلاق بشود. بنابراین به مساله سرمایه داری و سوسیالیسم بعداً می‌پردازم و ابتدا به نکاتی راجع به مدل‌های مختلف توسعه سرمایه داری در غرب و شرق اشاره می‌کنم.

آیا سرمایه داری متکی به بازار و رقابت "بهترین، کاراترین و ممکن ترین" الگوی اقتصادی برای جامعه است که تاکنون عملاً وجود داشته است؟ برای آنکه اصولاً بتوان به این سوال پاسخ داد باید ملاک تعریف شده ای برای قضاوت بهتر و بدتر بودن و کارآمد بودن و نبودن سیستم های اقتصادی داشت. این کلمات شدیداً سوپژکتیو و نامعین اند، زیرا بسته به اینکه مفسر چه انتظاری از الگوی اقتصادی داشته باشد ملاک تشخیص می‌تواند متغیر باشد. این در خود علم اقتصاد بورژوایی مدتها یک موضوع مورد بحث بوده است. رشد کمی اقتصاد، رشد تکنیکی، نحوه توزیع ثروت، پایه صنعتی، سطح اشتغال، مرغوبیت محصولات، خودکفایی و یا موقعیت محکم در بازار جهانی و غیره در خود مکاتب مختلف اقتصاد بورژوایی بعنوان ملاکهای مختلف و حتی متناقضی برای تعریف الگوهای تولیدی بهتر و بدتر بکار رفته اند و مکاتب اقتصادی و احزاب سیاسی بورژوایی مختلف را به جدل با هم کشیده اند. در قبال صفات "کاراترین و ممکن ترین" مدل اقتصادی میشود پرسید "کاراترین و ممکن ترین الگوی اقتصادی برای چه جامعه ای، در چه دوره ای و با چه معضلاتی؟". این بویژه یک مساله قدیمی اقتصاد توسعه بوده است. بعنوان نمونه، مدل بازار آزاد برای سرمایه داری و بورژوازی روسیه پس از وقوع انقلاب کارگری اکتبر ابدا آلترناتیو ممکن و کارآمدی نبود. تاریخ بخش اعظم کشورهای عقب افتاده تر (یا حتی کشورهایی مانند ژاپن) شاهد این واقعیت است که حتی تشکیل بازار داخلی کار و

کالا در مراحل اولیه و یا شکل دادن به یک پایه صنعتی اولیه و مقدماتی، کنار زدن موانع پیش‌سرمایه داری و نظیر اینها، بدون دخالت از بالا در مکانیسم بازار ممکن نبوده است. تاریخ خود سرمایه داری غربی پر از مقاطعی است که دولت ناگزیر به دخالت در مکانیسم بازار برای فائق آمدن به کسادها و بحران‌ها و یا بازسازی‌های تکنولوژیکی بوده است. همین امروز کلمات رقابت و بازار آزاد نمیتواند، بدون تعدیلات مهمی در این مفاهیم، برای توصیف مشخصات سرمایه داری غربی بکار برود زیرا دولت و انحصارات غیر دولتی نقش ساختاری اساسی در جهت دادن به حرکت سرمایه و تعیین شاخصهای اقتصادی نظیر قیمت‌ها، ترکیب تولید، نرخ رشد، سطح اشتغال و غیره دارند.

با اینحال بنظر من وقتی مدافعین سرمایه داری غربی ارجحیت مدل اقتصادی غرب را بر شرق اعلام میکنند، چه با ملاک مفروضات جامعه سرمایه داری و چه از نظر شاخصهای کمی عملکرد اقتصادی دو بلوک در یک مقیاس وسیعتر تاریخی، کاملاً حق دارند. مدل اقتصادی شوروی، بعنوان یک مدل اصلاح شده سرمایه داری، نتوانست چهارچوب مناسب تر و کارآمدتری برای انباشت سرمایه و تخفیف تناقضات درونی شیوه تولید مبتنی بر سرمایه بدست بدهد. مشخصه اصلی سرمایه داری مدل شوروی تلاش برای دور زدن مکانیسم بازار توسط یک سیستم اداری بوده است. چیزی که تقابل برنامه و بازار اطلاق میشود. از بین بردن مکانیسم بازار ممکن است، مشروط بر اینکه کل بنیاد اقتصادی سرمایه داری، یعنی کالا بودن نیروی کار، برقراری یک سیستم ارزشی بعنوان مبنای مبادله و توزیع محصولات میان بخشها و آحاد مختلف جامعه، اقتصاد مبتنی بر پول و غیره بطور کلی برچیده شود. اما حفظ این روابط و در همان حال دور زدن بازار بعنوان ظرف تعیین مادی این روابط و مقولات و مکانیسمی که آنها را به هم مرتبط میکند، بدون اخلاص جدی در کارکرد سرمایه داری ممکن نیست. این اتفاقی است که در شوروی افتاد. آنچه در شوروی رخ داد جایگزینی بازار با برنامه نبود، بلکه انتقال فونکسیونهای بازار به نهادهای تصمیم گیرنده اداری بود. در نظام سرمایه داری بازار (مستقل از حدود رقابت و انحصار) فونکسیونهای پیچیده و متنوعی را انجام میدهد. چه چیز باید تولید شود، چقدر باید تولید شود، چه تکنیکی باید بکار برود، چقدر باید مصرف شود، چه کسی باید مصرف کند، ظرفیتهای تولیدی، وسائل تولید و نیروی انسانی در چه ظرفیتی و در

کدام بخشها باید بکار بیافتد، ارزش و قیمت کالاها از نیروی کار تا وسائل تولید و مصرف در هر مقطع چیست، کدام سیستم تولید و مدیریت باید بکار برود، کدام نیازها باید تامین شوند و کدام نیازها باید انکار شوند، اقتصاد باید در چه جهت حرکت کند، کدام وسائل تولید باید از دور خارج شود، کدام تکنیک باید کنار گذاشته شود و غیره و غیره. بدرجه ای که جامعه از نظر صنعتی و تولیدی رشد میکند و محصولات و نیازها تنوع بیشتری پیدا میکند، نقش بازار پیچیده تر و پیچیده تر میشود. دور زدن این مکانیسم و احاله تعیین این شاخص ها و نسبتها و جابجایی ها به نهادهای اداری، دیر یا زود سرمایه داری را به بن بست میرساند. برای دوره ای طولانی ادعای شوروی این بود که برخلاف غرب با پدیده هایی نظیر بحران های ادواری و بیکاری روبرو نیست. اما برای سرمایه داری این بحران ها، بیکاری ها و رکودها و رونق های دوره ای، مکانیسمهای بازار برای تطبیق دادن سرمایه با تناقضات اقتصادی بنیادی تری هستند. اینها روشهای تطبیق سرمایه با رشد نیروهای تولیدی در متن این نظامند، مکانیسمهایی هستند که در آن سرمایه خود را بازسازی میکند و با رشد کمی و کیفی (تکنولوژیکی) نیروهای تولیدی کنار میاید. همه شیوه های تولیدی در طول تاریخ، هر قدر استشارگرانه و طبقاتی، در تحلیل نهایی سازمانی برای گسترش حجم تولید، رشد تکنولوژی تولید، و رفع نیازهای اقتصادی بوده اند. اگر امروز اساسا بشود چیزی درباره اقتصاد شوروی گفت اینست که این مدل، در مقطع معینی از این نظر به بن بست رسید. تجربه شوروی نشان داد که بازار خود کارآمدترین ابزار محاسبه اقتصادی و تنظیم معادلات اقتصادی در نظام سرمایه داری است و حتی اگر تحت شرایط خاصی دور زدن مکانیسم بازار و احاله فونکسیون های آن به یک سیستم ابلاغ اداری، میان برهای اقتصادی معینی را ممکن کند، دراز مدت رشد تکنیکی و تنوع نیازهای تولیدی و مصرفی جامعه سرمایه داری، این روش را به بن بست میرساند.

امروز بازار از سیستم اقتصادی شوروی انتقام میگیرد. بحران های نداشته، بیکاری های پنهان شده، قیمت های پائین نگاهداشته شده، صنایع سوبسید گرفته و غیره بناگاه جای خود را به بیکاری های میلیونی، تورم سرسام آور و کارخانجات عاطل مانده میدهد. معلوم میشود در تمام این مدت منطق بازار نفیا حکم خود را رانده است. مدل شوروی، آنهم بدرجه زیادی بدلیل قدرت بسیج ایدئولوژیکی و سیاسی ناشی از

آویزان شدن به میراث انقلاب کارگری اکتبر، در رشد اولیه صنعت در این کشور و شکل دادن به زیرساختهای اقتصادی کارایی داشت. بویژه مادام که رشد تولید اساسا به مصرف بیشتر نیروی انسانی و کسب ارزش اضافه مطلق مبتنی بود و این نیروی انسانی از بخش روستایی قابل تامین بود، اشکالات این سیستم برجسته نمیشد. اما فراتر از این مرحله، بویژه هنگامی که تولید ارزش اضافه نسبی از طریق بهبود تکنیک تولید اهمیت پیدا میکند، آنجا که نیازهای جامعه اعم از مصرفی و تولیدی تنوع زیاد پیدا میکند، آنجا که مساله مرغوبیت محصولات چه در تولید و چه در مصرف مهم میشود، این سیستم ضعف اساسی خود را به نمایش میگذارد. شوروی از سهم شدن در انقلاب تکنیکی دو دهه اخیر ناتوان ماند. مدل شوروی، ظرفیت تامین نیازهای مصرفی و تولیدی متنوع یک اقتصاد پیشرفته صنعتی را نداشت. بنابراین از نقطه نظر سرمایه این مدل قابل استفاده نیست و مدل غربی، سرمایه داری متکی بر نقش محوری بازار، هنوز تنها مدل کارآمد و ممکن محسوب میشود.

ممکن است گفته شود جامعه شوروی جامعه عادلانه تری بود. تامین اجتماعی و امنیت اقتصادی بیشتر بود، شکاف طبقاتی کمتر بود و غیره. از نقطه نظر بورژوازی غربی، عدالت اقتصادی لزوما شاخص بهتر بودن یک جامعه نیست. جناح چپ بورژوازی، سوسیال دموکراسی و گرایشات پیرامونی اش، اساسا برای اجتناب از شورش فقرا در مهد صنعت و مدنیت این مقوله را وارد سیستم اقتصادی خود کرده بود و همیشه به موقع با مطالعه افت و خیز منحنی نرخ سود دست از آن کشیده است. ما هم، بعنوان کمونیست و کارگر، برای عدالت اقتصادی آلترناتیو خودمان را داریم. مساله ما اولاً، ایجاد نظامی است که روی این عدالت اقتصادی بنا شده باشد، این عدالت اقتصادی را دائما را بازتولید کند و اساسا بر آن مبنا شکوفا بشود. چهل سال "عدالت" در استفاده از امکانات محدود آنها به قیمت کار شاق و بعد به فقر و بیکاری مطلق کشیده شدن و در دست ارتجاع اقتصادی و سیاسی و فکری از قفس گریخته رها شدن، مایه خوشنودی ما نمیتواند باشد. ثانياً، ما برای رشد اقتصادی، پیشرفت تکنیکی و گسترش ظرفیتهای تولیدی و بالا رفتن سطح مصرف و رفاه و فراغت جامعه انسانی ارزش حیاتی قائلیم. تقسیم کمبودها آلترناتیو ما نیست. هر کمبودی باشد قطعاً باید همه بارش را بدوش بگیرند، اما سوسیالیسم اقتصاد گسترش امکانات انسانها و اقتصاد تامین هرچه بیشتر نیازهای مادی و معنوی آنهاست.

اما در مورد وجه دوم سوال. در قبال این ادعا که سرمایه داری، حال مدل غربی و "پیروز" آن، بهترین و کارآمدترین نظام تاکنون موجود و مقدور برای انسان بوده است چه میشود گفت. نظام اقتصادی بسیار بهتری برای زندگی بشر در تمام طول قرن حاضر ممکن و مطرح بوده است. اگر بشر امروز در مناسبات سوسیالیستی زندگی نمیکند برای اینست که نظام کهنه با چنگ و دندان، با کشتار و شکنجه و ارباب و تحمیق و تفرقه افکنی، از خودش دفاع میکند. این نظام بهتر تعریف شده است. میلیونها انسان برای این نظام جنگیده اند و میجنگند. این ادعا که سرمایه داری بهترین نظم اقتصادی است، بزرگترین دروغ تاریخ بشر است. کثافت از سر و روی این نظام میبارد. در حالی که صدها میلیون انسان مسکن ندارند، بهداشت ندارند، مدرسه ندارند، خوشی ندارند و حتی بخشا غذا ندارند، وسائل تولید و تامین این نیازها عاطل و باطل افتاده است و دهها میلیون انسان که قادرند این وسائل را بکار بگیرند و این کمبودها را برطرف کنند بیکار نگاهداشته شده اند. عده ای را گماشته اند تا اگر کارگران سرخود به این وسائل چنگ ببندازند به سینه شان شلیک کنند. پلیس در مهد تمدن غربی معدنچی ای راکه میخواهد سوخت تولید کند کتک میزند و به زندان میاندازد. کوههای کره و گندم در انبارهای جامعه اقتصادی اروپا میگردند و قدری آن طرف تر مردم دارند از قحطی میمیرند. لازم نیست از فحشاء و فقر و بیخانمانی و قحطی یا از موقعیت مردم در کشورهای عقب افتاده مثال بزنیم. در خود آمریکا ۳۰ میلیون نفر زیر سطح فقر زندگی میکنند، ۱۰ میلیون کودک فاقد بیمه درمانی اند، از نیویورک تا لوس آنجلس بی مسکنی بیداد میکند. فحشاء در کل جهان یک روش امرار معاش و سازماندهی فحشاء و تولید و توزیع مواد مخدر یک روش پر افتخار مال اندوزی است. در انگلستان منت گذاشته اند و در زمستانها ایستگاههای مترو را شب باز میگذارند تا مردم بی مسکن از سرما نمیرند. این جامعه بدون کار خانگی و فرودستی زن در صحنه اقتصادی نمیتواند روی پای خودش بایستد. این جامعه کودکان را بکار میکشد. پیران را دور میاندازد. بدون بکشت دادن و معلول کردن و فرسوده کردن نمیتواند تولید کند. این جامعه بدون انکار انسان بودن اکثریت ساکنین کره زمین و بدون چشم بستن به نیازهای اولیه آنها، از غذا و بهداشت و مسکن و امنیت اقتصادی تا فراغت و دانش و هنر، نمیتواند تعادل خود را حفظ کند.

مهم تر از همه، اساس این جامعه این واقعیت شرم آور است که بخش وسیعی از

آن، اکثریت آن، برای زندگی کردن در جهانی که به آن چشم باز کرده اند باید توانایی بدنی و فکری خود را به اقلیتی بفروشند. تولید مایحتاج و وسائل زندگی انسانها به سودآوری سرمایه گره خورده است. این واقعیت ریشه همه این نابرابری ها و محرومیت هاست. کار مزدی، تقسیم جامعه به کارگر و سرمایه دار، به مزد بگیر و مزد بده و تنزل دادن کار، بعنوان یک فعالیت مولد و خلاق، به "شغل"، بعنوان روش امرار معاش، بخودی خود حکم ورشکستگی این نظام است.

بنظر من کسی که نظام اقتصادی موجود را بهترین و ممکن ترین نظم مینامد دارد به توحش خودش اعتراف میکند. واقعیت اینست که بویژه با نقد مارکس به سرمایه داری، بشریت ضرورت و امکانپذیری یک نظام اقتصادی و اجتماعی برتر را اعلام کرده و حتی خطوط اساسی چنین جامعه ای را ترسیم کرده است. جامعه ای متکی بر برابری و آزادی کامل انسانها، جامعه ای مبتنی بر تلاش خلاقانه همگانی برای تامین نیازهای بشری، جامعه ای که در آن وسائل تولید دارایی مشترک همه مردم باشد. جامعه ای جهانی بدون طبقات، بدون تبعیض، بدون کشور و بدون دولت مدتهاست مقدور است. خود سرمایه داری مقدمات مادی این نظام اقتصادی نوین را فراهم کرده است.

اثرناسیونال: نکته ای که مفسرین غربی بویژه با شکست بلوک شرق بر آن تاکید میگذرانند فردیت و اصالت فرد چه در اقتصاد و چه در سیاست است. گفته میشود که نه فقط در اقتصاد نوع شوروی، بلکه در همه کشورهایی که در طی دو سه دهه گذشته به نوعی اقتصاد رفاه متکی به نقش فعال دولت در تولید و توزیع و تنظیم مناسبات اقتصادی روی آوردند، افزایش مسئولیت جامعه یا دولت و تضعیف فردیت و رقابت و انگیزه فردی در فعالیت اقتصادی موجب رخوت اقتصادی و مشخصا درجا زدن تکنیکی جامعه میشود. به زعم مفسرین غربی رقابت و فردیت نه فقط رکن جامعه سرمایه داری است، بلکه جزء لایتجزا و غیر قابل جایگزینی فعالیت اقتصادی انسان بطور کلی است. سوسیالیسم به این متهم میشود که به فرد بی توجه است، جامعه را به فرد مقدم میکند و حتی در صدد یک شکل کردن انسانها و از میان بردن فردیت آنهاست. سوال اینست که اولاً، بنظر شما این مساله چه سهمی در بن بست اقتصادی بلوک شرق داشت و ثانیاً، در سطح کلی تر، رابطه سوسیالیسم و فرد

را چطور تفسیر میکنید؟

منصور حکمت: قبل از هرچیز باید در معنی فرد و فردیت در ایدئولوژی بورژوازی دقیق شد. منظور از فرد در این ایدئولوژی انسان نیست و اصالت فرد نباید معادل اصالت انسان گرفته شود. اتفاقاً این خود جامعه سرمایه داری و تلقی بورژوا از انسان است که از خودویژگی فردی انسانها، از تمام آن مشخصاتی که از هر یک ما انسانی منحصر بفرد میسازد و هویت فردی ما را تعریف میکند، انتزاع میکند و چه در قلمرو مادی و اقتصادی و چه از نظر معنوی و سیاسی - فرهنگی، تصویری بی چهره و فاقد هویت فردی از انسانها بدست میدهد. در این جامعه انسانها نه با هویت و مشخصات فردی شان، بلکه بعنوان محمل انسانی روابط اقتصادی معین با هم روبرو میشوند و به این عنوان با یکدیگر فعل و انفعال میکنند. رابطه میان انسانها صورت و وجهی از رابطه میان کالاهاست و اولین مولفه در تعریف مشخصات فرد رابطه‌ای است که او با کالاها و پروسه تولید و مبادله آنها دارد. فرد موجود زنده‌ای است که یک مکان اقتصادی را نمایندگی میکند. کارگر حامل نیروی کار بعنوان یک کالا و فروشنده آن است، سرمایه دار تجسم انسانی سرمایه است، مصرف کننده، صاحب قدرت خرید معینی در بازار کالا است. انسان با این ظرفیتها در جامعه سرمایه داری شناخته میشود و به حساب میآید. وقتی متفکر بورژوا از اصالت فرد و فردیت سخن میگوید، اتفاقاً نه اصالت انسان، بلکه ضرورت انتزاع از مشخصات انسانی خاص هر انسان و ادغام او بعنوان یک واحد، و نه چیزی بیشتر، در مناسبات و معادلات اقتصادی سخن میگوید. اصالت فرد برای بورژوازی یعنی اصالت کالا، اصالت بازار و اصالت مبادله ارزش بعنوان رکن مناسبات متقابل میان انسانها، چرا که فقط در این قالب، یعنی بعنوان مبادله کنندگان کالاهای مختلف در نهاد بازار است که چهره و هویت مشخص هر انسان از او سلب میشود و بعنوان یک "فرد"، یک واحد انسانی حامل کالایی با ارزش مبادله، با انسانهای دیگر روبرو میشود.

تنزل انسان به فرد در سرمایه داری لازم و اجتناب ناپذیر است زیرا انسانها باید منطق موقعیت اقتصادی خود را به اجرا دریاورند و این منطق را جایگزین تعقل و اولویت انسانی خود کنند. کارگر باید در پی فروش نیروی کارش باشد و پس از فروش کالا را به خریدار تحویل بدهد، یعنی برای او کار کند. سرمایه دار باید ضروریات

انباشت سرمایه را به اجرا دریاورد. کارگر باید با فروشندگان کالای مشابه رقابت کند. سرمایه دار باید برای افزایش سهم خود از کل ارزش اضافه، بارآوری کار و تکنیک تولید را مدام بهبود بدهد. باید به موقع بیکار کند و بموقع استخدام کند. در هر یک از این نقشها اگر انسانها بنا باشد اولویتها و تشخیصهای ماوراء اقتصادی خود را اعمال کنند مکانیسم اقتصادی سرمایه داری دستخوش اختلال میشود.

در سطح سیاسی نیز بحث اصالت فرد نقش مشابهی دارد. اصالت فرد مبنای سیستم حکومتی پارلمانی است که در آن در بهترین حالت، یعنی تازه اگر شرط مالکیت و مرد بودن و سفید بودن و نظیر اینها با چند ده سال مبارزه مردم از شرایط انتخابات حذف شده، هر فرد یک رای برای انتخاب نمایندگان پارلمان سراسری در کشور دارد. بعد از انتخابات مردم به خانه شان میروند و منتخبین لااقل روی کاغذ امر قانونگذاری را به نیابت آنها بدست میگیرند. هر فرد یک رای است و نه یک انسان با ظرفیت تشخیص مستمر نیازها و اولویتها و مجال تحقق بخشیدن به آنها. سیستم سیاسی ای که در آن این دخالت مستمر آحاد مردم وجود داشته باشد، برای مثال یک سیستم شورایی که حضور دائمی خود آحاد مردم در پروسه تصمیم گیری را در سطوح مختلف، از محلی تا سراسری، تامین کند، از نقطه نظر تفکر پارلمانی، "دموکراتیک" محسوب نمیشود. تبیین سیاسی از فردیت در نظام بورژوایی مشتق مستقیم تبیین اقتصادی آن است. اساس آن سلب هویت کنکرت انسانها در حیات سیاسی جامعه است.

با این مقدمات به سوالتان در مورد شوروی برمیگردم. شوروی اقتصادی نبود که در آن انسان اصل قرار گرفته باشد و فردگرایی بورژوایی از این زاویه زیر منگنه قرار گرفته باشد. آنچه که این فردیت را در این سیستم نقض میکرد دست اندازی وسیع یک نظام اداری به مکانیسم بازار بود. وقتی مفسر غربی به نقض فردیت و فردگرایی در شوروی اشاره میکند اعتراضش اساسا به سیستمی است که در آن مالکیت خصوصی به سرمایه بشدت محدود شده است و لاجرم ارباب صنایع نه از منطق اقتصادی بازار، بلکه از تصمیمات یک نظام اداری تبعیت میکنند. بعبارت دیگر سرمایه فاقد محمل های انسانی فردی و خصوصی متعدد است، و ثانیاً، کارگر شوروی علیرغم اینکه از نظر سیاسی در برابر سیستم اداری مطلقاً متمیزه و منفرد شده است، از نظر اقتصادی بعنوان یک فروشنده منفرد و در حال رقابت با کارگران

دیگر ظاهر نمیشود. اینکه سیستم اداری بطور کلی میکوشید بر مبنای محاسبات اقتصادی خود مانند بازار، آحاد سرمایه را به عرصه های سودآورتر کانالیزه کند و یا راسا ارزش نیروی کار را در حداقل ممکن نگاه دارد، از نظر بورژوازی نمیتوانست جای تقابل آزادانه و رقابت آمیز سرمایه ها و تقابل کار و سرمایه در یک بازار کار رقابتی را بگیرد. شعار اصالت فرد در برابر مدل شوروی شعاری علیه این سیستم اداری به نفع آزادی سرمایه خصوصی و گسترش رقابت و انفراد اقتصادی کارگران در بازار کار بود. همانطور که گفتم این سیستم اداری دیگر قادر نبود نقش پیچیده و متنوع بازار را به عهده بگیرد و بخصوص نمیتوانست انقلاب تکنیکی که در سطح کشورهای صنعتی جهان در جریان بود را به اقتصاد شوروی تعمیم بدهد.

بنظر من هم، با این تعبیر، فردیت و رقابت صاحبان کالاها جزء لایتجزای اقتصاد سرمایه داری و محمل اصلی توسعه تکنیکی در این نظام است. اما این را هم باید گفت سرمایه داری بقاء خود را مدیون این واقعیت هم هست که خود بورژوازی مستمرا و در مقاطع تعیین کننده دامنه این رقابت و فردیت را محدود کرده و به دخالت های اقتصادی و ماوراء اقتصادی نهادهای اداری و دولتها در این سیستم تن داده است. بحرانهای اقتصادی با عواقب ویرانگر و رکودهای حاد همانقدر ذاتی سرمایه داری است که بهبود دائمی تکنولوژی و انباشت. سرمایه داری از این طریق خود را بازسازی و تصفیه میکند. نیاز بورژوازی به کنترل دامنه این بحران ها و از آن مهم تر ضرورت حفظ نظام بورژوایی از لحاظ سیاسی در مقابل مبارزه طبقه کارگر، احزاب و دولتهای بورژوایی را ناگزیر کرده است تا مستمرا از بالا در اقتصاد دخالت کنند و تعدیلاتی به مکانیسم بازار تحمیل کنند. تاجریسم و مانترایسم دهه هشتاد در مقابل یک سنت قدرتمند کینزی و سیاستهای سوسیال دموکراتیک که به دخالت مهم دولت و نقش هزینه های دولتی در رشد اقتصادی تاکید میکردند علم شد و بنظر میرسد امروز خود در جریان عقب نشینی است. بهرحال منظورم اینست که پذیرش نقش محوری رقابت و بازار در توسعه تکنیکی سرمایه داری هنوز به این معنی نیست که حتی خود بورژوازی بقاء سرمایه داری و رشد آن در دراز مدت را در بازار آزاد و رقابت کامل جستجو میکند و یا قبلا بر این مبنا حرکت کرده است. بازار آزاد و رقابت کامل و فردگرایی اقتصادی افراطی مورد ادعای راست جدید همانقدر پا در هوا و غیر واقعی است که ایده سرمایه داری برنامه ریزی شده و فاقد رقابت.

در مورد سوسیالیسم و فرد، یا بهتر بگوییم سوسیالیسم و انسان، زیاد میشود صحبت کرد. مارکس تا امروز جدی ترین و عمیق ترین منتقد مسخ انسانیت در جامعه سرمایه داری بوده است. اساس مبحث فetišیم کالایی در کتاب سرمایه نشان دادن این واقعیت است که چگونه سرمایه داری و تبدیل تولید و مبادله کالاها به محور مناسبات متقابل انسانها مبنای از خود بیگانگی و بی چهرگی انسان در جامعه سرمایه داری است. سوسیالیسم قرار است این هویت را به انسانها برگرداند. شعار از هر کس به اندازه قابلیتش و به هر کس به اندازه نیازش، تماما مبتنی بر برسمیت شناختن و تضمین حق خود هر انسان در تعیین جایگاهش در حیات مادی جامعه است. در جامعه سرمایه داری انسان اسیر قوانین کور اقتصادی است که مستقل از تفکر و تعقل و تشخیص او، سرنوشت اقتصادی او را تعیین میکنند. همانطور که گفتم فرد در تفکر بورژوازی یعنی انسان سلب هویت شده، انسان از خودبیگانه، انسانی که تمام مشخصات ویژه و کیفیات فردی خاص او از او تکانده شده و لذا میتواند بصورت یک "راس" انسان به محمل زنده این یا آن رابطه اقتصادی و نقش تولیدی تبدیل بشود. خریدار یا فروشنده یک کالای معین. اتفاقا این جامعه سرمایه داری است که انسانها را به این شیوه استاندارد میکند و همه را با هم شبیه الگوهایی میکند که تقسیم کار اقتصادی بدست داده است. در این نظام ما نه انسانهایی معین با زاویه دید فردی خود به حیات، با روانشناسی و روحیات و عواطف خاص خودمان، بلکه اشغال کنندگان پستهای اقتصادی خاصی هستیم. ما واسطه های جاندار در مبادله کالاهای بیجانیم. ما را، حتی در روابط نزدیک شخصی و عاطفی با افراد دیگر در جامعه، در درجه اول با این مشخصه مان میشناسند. چکاره هستیم، قدرت خریدمان چیست، طبقه مان چیست، شغل مان چیست. بر مبنای این موقعیت اقتصادی، یعنی بر مبنای رابطه مان با کالاها، دسته بندی و قضاوت میشویم. جامعه سرمایه داری مدل و قیافه زندگی هر یک از این دسته بندی ها را هم بدست داده است. چه میخوریم، چه میپوشیم، کجا زندگی میکنیم، از چه خوشحال میشویم، از چه میترسیم، رویا و کابوسمان چیست. سرمایه داری بدوا هویت انسانی ما را سلب میکند و بعد خودش ما را با هویت های استاندارد اقتصادی که به ما الصاق کرده است به هم معرفی میکند. در مقابل، سوسیالیسم جامعه ای است که در آن انسان بر مقدرات اقتصادی خود غالب میشود. از چنگ قوانین کور اقتصادی رها میشود و

خود آگاهانه فعالیت اقتصادی خود را تعریف میکند. تصمیم با انسانها است و نه با بازار و انباشت و ارزش اضافه. این، یعنی رهایی کل جامعه از قوانین کور اقتصادی، شرط رهایی فرد و اعاده انسانیت و خودویژگی انسانی هر فرد است.

تمجید سرمایه داری از فردیت در واقع تمجید تمیزه شدن انسانهاست. توده انسانها در نتیجه آنچنان سیال و انعطاف پذیر میشوند که میتوانند بر حسب نیازهای اقتصادی سرمایه به اینسو آن سو پرتاب بشوند. دقت کنید ببینید بورژوازی کجا یاد فردیت و حقوق فردی میافتد. در مقابل تلاش برای هر نوع برنامه ریزی اقتصادی که مخل مکانیسم بازار باشد و پای اولویتهای اجتماعی ماوراء اقتصادی را به میان بکشد. با بحث فردیت و آزادی انتخاب فردی به جنگ بیمه درمانی دولتی، مدارس دولتی، مهد کودکها، خدمات رفاهی عمومی، ممنوعیت اخراج، بیمه بیکاری و غیره میروند. همینطور علیه اتحادیه ها و تشکلهای کارگری، زیرا این تشکلهای کارگر را، حال به هر درجهای، از تمیزه بودن بیرون میاورند و دامنه رقابت فردی در میان آحاد فروشنده نیروی کار را کاهش میدهند و به نحوی از انحاء تشخیص انسانهای معین در مورد سطح دستمزد و شرایط کار و غیره را به معادلات لخت و عور بازار تحمیل میکنند. درست جایی که کارگر و شهروند میخواهد انسانیت خود را اعمال کند و از موضع پرنسپها و نیازهای انسانی خود و جامعه خود تصمیم اقتصادی بگیرد، بنظر بورژوا فردیت خود را نقض میکند. همین گواه معنی واقعی اصالت فرد در سرمایه داری است.

اساس سوسیالیسم انسان است، چه در ظرفیت جمعی و چه فردی. سوسیالیسم جنبش بازگرداندن اختیار به انسان است. جنبشی است برای خلاص کردن انسانها از اجبار اقتصادی و از اسارت در قالبهای از پیش تعیین شده تولیدی. جنبشی است برای از بین بردن طبقات و طبقه بندی انسانها. این شرط حیاتی شکوفایی فردی است.

اثرناسیونال: جامعه سوسیالیستی جای رقابت و انگیزه فردی چه چیزی را میتواند قرار بدهد؟ بهبود دائمی روشهای تولید، افزایش تنوع و مرغوبیت محصولات، رشد تکنیکی، ابداع و نوآوری که در چهارچوب سرمایه داری و بازار حتی بصورت انقلابات تکنولوژیکی شاهد آن بوده ایم، اینها چگونه در سوسیالیسم تضمین میشود؟ چه مکانیسمی در ساختار اقتصاد سوسیالیستی تلاش دائمی آحاد انسانی برای نوآوری و

بهبود کمی و کیفی تولید را تضمین خواهد کرد؟

منصور حکمت: بهبود تکنیک و کیفیت تولید اختراع سرمایه داری نیست، همانطور که تولید معیشت انسانها چنین نیست. نظام سرمایه داری شیوه معینی است که در آن تلاش دائمی انسانها برای بازتولید و بهبود شرایط زندگی شان به شکلی خاص سازمان مییابد. در متن این شیوه تولید معین هم رقابت و انگیزه فردی هنوز منشاء پیشرفت تکنیکی نیست، بلکه محمل و مجرای است که از طریق آنها اجابراهای بنیادی تری روی کل سرمایه اجتماعی فشار میآورند، به نگاهها و افراد در بازار منتقل میشوند و آنها را به تکاپو وامیدارند. بالا بردن دائمی بازآوری کار و نرخ ارزش اضافه شرط لازم جلوگیری از سقوط نرخ عمومی سود در شرایطی است که مداوما بر حجم سرمایه ثابت افزوده میشود. این نیاز کل سرمایه اجتماعی، از طریق بازار بصورت جبر رقابت به سرمایه های منفرد و نگاهها منتقل میشود. سرمایه ای که تکنیک خود را بهبود ندهد از گود خارج میشود. در حلقه بعد همین رقابت میان تولید کنندگان وسائل تولید در جریان است. دانش، کنجکاو علمی، اختراع و نوآوری به این ترتیب از طریق بازار و توسط سرمایه سازمان داده میشوند. انسان همیشه در جستجوی دانش و بهبود فن تولید و کیفیت زندگی خویش است. اما این تلاش ذاتی انسان در سرمایه داری حول سودآوری و انباشت سرمایه سازمان پیدا میکنند. در این شک نیست که سرمایه داری به نسبت نظامهای پیشین به مراتب بر شدت و دامنه فعالیت علمی و فنی انسان افزوده است. اما بهرحال شکل مشخص تکاپوی علمی و فنی انسان در این نظام را نباید با منشاء اساسی این تکاپو اشتباه گرفت. رقابت نگاهها و انگیزه های مادی فردی منشاء جستجوگری علمی و نوآوری فنی انسان نیستند، قالب مشخصی هستند که سرمایه داری تنها بر آن مبنای میتواند این تلاش همیشگی انسان را، عینا مانند تلاش معاش، در خود جا بدهد.

چه در سرمایه داری و چه در هر نظام دیگری بهرحال احتیاج مادر اختراع است. در سرمایه داری این بازار است که نیازها را اعلام میکند و دامنه تقاضا برای کالاهایی که این نیازها را رفع کنند را تعریف میکند. و سرمایه هایی که کالاهایی تولید کنند که این نیازها را برآورده میکند سود میبرند. در متن این معادلات کاپیتالیستی دانشمندان و متخصصین پروژه های علمی و فنی خود را پیدا میکنند،

معلوم میشود که چه بخشی از امکانات جامعه باید صرف پیشرفت علمی و فنی شود، علم و کاربست عملی آن در چه جهتی باید جلو برود، کدام قلمروها اولویت دارند و غیره. در سوسیالیسم، بازار، رقابت و منفعت فردی نیست، اما انسان و جستجوگری علمی و انگیزه نوآوری و بهبود کیفیت زندگی سرچایش هست. سوال مهمی که باید به آن پاسخ داد اینست که مکانیسم فهمیدن نیازهای علمی و فنی جامعه، انتخاب اولویتهای، تخصیص منابع و سازماندهی تلاش علمی و فنی در غیاب بازار چگونه میتواند باشد. این بنظر من یک عرصه مهم تحقیق و بررسی مارکسیستی است و من طبعاً جواب حاضر و آماده ای برای آن ندارم. صرفاً خطوطی که بنظرم میرسد را ذکر میکنم.

در درجه اول باید توجه کرد که جامعه سوسیالیستی جامعه ای است باز و مطلع. تغذیه دائمی شهروندان با مجموعه اطلاعات مربوط به نیازها و تنگناها در عرصه های مختلف زندگی و فعالیت انسانی در سطح جهانی یک روش معمول در این جامعه خواهد بود. در نظام موجود بازار سرمایه ها را از وجود تقاضا و امکان سودآوری برای کالاهای معین مطلع میکند، در سیستم سوسیالیستی شهروندان و نهادهای آنها مداوما یکدیگر را از نیازهای اقتصادی و اجتماعی و انسانی و همینطور پیشرفتهای علمی و فنی بخشهای مختلف مطلع میکنند. سازماندهی رد بدل شدن دائمی این اطلاعات و دسترسی دائمی هر کس به آن با توجه به تکنولوژی موجود در همین امروز کاملاً مقدور است. ثانیاً، جامعه سوسیالیستی جامعه ای است که مردم از سطح علمی بسیار بالاتری به نسبت امروز برخوردارند. بهره مندی از دانش و شرکت در فعالیت علمی جزو امتیازات بخش مشخصی نیست، بلکه جزو حقوق پایه مردم است. همانطور که هنر خواندن و نوشتن روزی امتیاز افراد معدودی بود و امروز اصل بر این است که سواد جزو حقوق مردم است. همین امروز برای مثال میبینیم که چگونه استفاده از کامپیوتر و حتی کاربست نسبتاً پیچیده و تخصصی آن لااقل در جوامع پیشرفته تر وسیعاً تعمیم پیدا کرده است. این هنوز با توانایی سوسیالیسم در رشد ظرفیتهای علمی عموم و قرار دادن تسهیلات لازم برای فعالیت علمی در دسترس عموم قابل مقایسه نیست.

ممکن است گفته شود اطلاع از نیاز و توانایی رفع آن هنوز لزوماً به معنی اقدام برای رفع عملی آن نیاز نیست. در غیاب انگیزه تمتع فردی چه چیزی انسانها را عملاً

به عرصه فعالیت دائمی و فشرده علمی و فنی میکشاند. اینجا دیگر باید به مشخصات معنوی انسان و رابطه آن با مناسبات اجتماعی برگشت. تصویر قالبی کاپیتالیسم از انسان و انگیزه های انسانی را نمیتوان مبنای سازماندهی سوسیالیسم قرار داد. سرمایه داری روی منفعت طلبی و رقابت جویی فردی انسان سرمایه گذاری میکند و برای کارکرد اقتصاد سرمایه داری کلا این خصوصیات را در انسانها تقویت میکند و به آنها آموزش میدهد. اساس سوسیالیسم نوعدوستی و اجتماعی بودن انسان است. نه فقط پویایی علمی، بلکه هیچیک از آرمانهای سوسیالیستی بدون پاک کردن ذهن و فضای فرهنگی انسانها از تعصبات ساخته و پرداخته سرمایه داری قابل تحقق نیست. نمیخواهم اینجا وارد بحث در مورد ذات انسان بشوم. هر چند شخصا معتقدم که نوعدوستی و اجتماعی بودن در میان انسانها مشخصات بنیادی تر و قابل اتکاء تری به نسبت رقابت و خودپرستی هستند و این واقعیت بارها و به اشکال مختلف در همین جامعه عقب مانده و متعصب طبقاتی به ثبوت رسیده است. هنوز هم هر جا میخواهند مردم بیش حد متعارف از خود مایه بگذارند به این عواطف و مشخصات شریف انسانی چنگ میاندازند. سوسیالیسم بهرحال، مانند هر نظام دیگر اجتماعی، انسان متناسب با خود را پرورش میدهد. تجسم جامعه ای که در آن سهم گذاری در سعادت همگان و شرکت در تلاش مشترک برای بهبود زندگی همنوع انگیزه پراتیک اقتصادی و علمی آدمها باشد چندان دشوار نیست.

به یک نکته دیگر هم باید اشاره کنم. این یک واقعیت است که سرمایه داری نه فقط خود بر اساس یک انقلاب صنعتی ظهور کرد، بلکه خود در مقایسه با نظامهای اقتصادی پیشین تحولات خیره کننده ای در سطح تکنیکی جامعه بوجود آورده است. اما در دل این تحولات تکنیکی، همچنان مهر فلج کننده و نقش عقب نگاهدارنده سرمایه را در رشد ظرفیتهای فنی جامعه انسانی بروشنی میبینیم. تکنولوژی در این جامعه در عرصه هایی رشد میکند که چه از نظر سودآوری سرمایه و چه از نظر اقتدار سیاسی بورژوازی ضروری بوده است. رشد عظیم تکنولوژی جنگی را در کنار عقب ماندگی فنی جدی پزشکی و بهداشت، آموزش، تولید مسکن و کشاورزی و غیره میبینیم. بخش اعظم مردم جهان در زندگی روزمره شان از ثمرات این تحولات تکنیکی محرومند. چهره فنی سوسیالیسم قطعاً با سرمایه داری امروز تفاوت خواهد داشت، زیر اولویتهای فنی جامعه ای که اساس آن را بهبود زندگی انسانها تشکیل

میدهد با جامعه ای که سود قطب نمای آن است بطور قطع تفاوت میکند.

انترناسیونال: امروز در سالهای آخر قرن بیستم، قرنی که کمونیستها آن را عصر انقلاب پرولتری نامیده بودند، جامعه سوسیالیستی همانقدر بصورت یک آرمان متحقق نشده و دور از دسترس جلوه گر میشود که در ابتدای قرن. شما بعنوان یک مارکسیست این عدم موفقیت را چگونه توضیح میدهید و چه دورنمایی از تحقق عملی انقلاب پرولتری و جامعه سوسیالیستی دارید؟

منصور حکمت: کمونیسم قرار نبود بعنوان یک الگوی عقلایی و یا یک ایده آل انسانی و به حکم معقول بودن و مطلوب بودنش عملی شود. یک سهم مهم مارکس در تاریخ جنبشهای سوسیالیستی و اشتراکی ربط دادن آرمان کمونیسم و دورنمای تحقق آن به مبارزه اجتماعی یک طبقه معین، یعنی طبقه کارگر مزدی در جامعه سرمایه داری، بود. پیروزی سوسیالیسم تنها میتوانست و میتواند نتیجه جنبش طبقه کارگر باشد. به این ترتیب بنظر من عدم تحقق سوسیالیسم اساسا ناشی از تغییر مکان اجتماعی و طبقاتی بستر رسمی کمونیسم پس از تحولات نیمه دوم دهه بیست در شوروی بوده است. انقلاب روسیه و سرنوشت آن بنظر من تعیین کننده ترین نقش را داشته است. انقلاب اکتبر انقلاب کارگران برای سوسیالیسم بود و توسط بلشویسم که نماینده رادیکالیسم و انترناسیونالیسم کارگری در طیف عمومی سوسیالیسم بود رهبری شد. با پیروزی سیاسی انقلاب اکتبر یک قطب کمونیستی در شوروی ایجاد شد که در برابر تجربه انترناسیونال دوم قرار میگرفت و روشن است که جنبشها و احزاب کمونیست و پراتیک کمونیستی در سطح جهانی بطور کلی به شکل تنگاتنگی با این قطب گره میخورد. تشکیل دولت شوراها و ایجاد یک بین الملل مبتنی بر افق گرایش رادیکال و کارگری در طیف سوسیالیستی بالاترین حد پیشروی کمونیسم بعنوان یک حرکت کارگری در این قرن بوده است. همانطور که قبلا اشاره کرده‌ام، این قطب متاسفانه یک قطب کمونیستی کارگری باقی نماند. در طول مباحثات مربوط به دورنمای اقتصادی شوروی، کمونیسم کارگری در برابر افق و سیاست ناسیونالیستی عقب نشست و کلا با تشبیت راه رشد سرمایه داری برنامه ریزی شده دولتی تحت لوای ساختمان سوسیالیسم در شوروی، از کمونیسم کارگری عملا خلع ید شد و بعدها گام

به گام کمونیسم و کارگران در تک تک جبهه ها عقب رانده شدند. تمام اعتبار انقلاب کارگری به سرمایه یک قطب سوسیالیسم بورژوایی تبدیل شد که برای دهها سال سرنوشت مبارزه کمونیستی در اقصی نقاط جهان را تحت تاثیر قرار داد. با ظهور یک شوروی بورژوا بعنوان مرجع و قطب کمونیسم رسمی، سوسیالیسم کارگری کلا به حاشیه رانده میشود و حتی احزاب جدی ای که بتوانند این هژمونی سوسیالیسم بورژوایی بر جنبش موسوم به کمونیسم را زیر سوال قرار بدهند در سنت سوسیالیسم کارگری شکل نمیگیرد.

باید بگویم که سوسیالیسم غیر کارگری همیشه یک رگه زنده در سنت عمومی سوسیالیسم و انتقاد چپ در جامعه بوده است. این گرایش تا قبل از تجربه شوروی در کنار سوسیالیسم کارگری و در کشمکش با آن بسر میبرد و میدانیم که انتخاب عنوان کمونیست توسط مارکس و انگلس دقیقا برای اعلام تعلق آنها و نظراتشان به جناح کارگری، بعنوان یک گرایش خاص در سوسیالیسم، صورت گرفت. اما با تجربه شوروی سلطه سوسیالیسم غیر کارگری در مقیاسی وسیع و تعیین کننده مسجل شد و کمونیسم کارگری دیگر حتی یک گرایش و جناح با نفوذ در سرنوشت سوسیالیسم باقی نماند.

بنظر من از انتهای دهه ۲۰ به بعد کمونیسم اساسا از ریل خارج شد. اینبار خود مساله شوروی در کنار مساله کاپیتالیسم بطور کلی، به یک معضل محوری کمونیسم واقعی کارگری تبدیل شد. عدم موفقیت تاکنونی سوسیالیسم بعنوان یک آرمان حاصل این واقعیت است که تنها جنبشی که قادر به تحقق این آرمان است با ملی شدن و مصادره شدن انقلاب کارگری در شوروی به ضعف و تشتت کشیده شد. سوسیالیسم کارگری تا امروز از تجربه شوروی قد راست نکرده است. اضافه میکنم که وقتی از تجربه شوروی حرف میزنم منظورم فقط اتفاقات و تحولات در محدوده یک کشور نیست. ظهور کمونیسم چینی که غشای نازکی برای آرمانها و امیال ملی یک کشور اساسا دهقانی بود، ظهور پوپولیسم چپ میلیتانت بویژه در کشورهای تحت سلطه امپریالیسم، پیدایش چپ دانشجویی و لیبرالیسم چپی که در مکتب چپ نو و شاخه هایی از تروتسکیسم در اروپای غربی متعین میشود، پیدایش اورو کمونیسم و غیره، که هر یک تحرک شبه سوسیالیستی جنبشهای غیر کارگری را نمایندگی میکردند، همه به نحوی از انحاء محصولات بعدی تجربه شکست انقلاب کارگری در شوروی اند. در

غیاب این تجربه بنظر من سوسیالیسم کارگری میتواندست پاسخگوی این تحرکات باشد و موقعیت خود را بعنوان بستر اصلی و معتبر مارکسیسم و مبارزه سوسیالیستی حفظ و تحکیم کند.

جنبشهای غیر کارگری و شبه سوسیالیستی ای که بنام کمونیسم و مارکس به صحنه ریختند بنظر من یکی پس از دیگری پایه های کمونیسم واقعی را در جامعه سست کردند. اولین قربانی در این میان اندیشه مارکسیستی و انتقاد مارکسیستی به نظام سرمایه داری بود. این اندیشه را از محتوای برنده و زیر و رو کننده اش تهی کردند و بجای انتقاد بنیادی مارکسیسم از سرمایه داری کوله باری از خرده گلایه های اصلاح طلبانه و گاه حتی ارتجاعی و عقب مانده را زیر این عنوان جا دادند. حقیقت جویی و متد عمیقا علمی مارکس را مسخ کردند و مارکسیسم را به انبار کلیشه ها و آیه های آسمانی که جز بیان اهداف نازل و زمینی اقتشار میانی جامعه نبود تبدیل کردند. کار بجایی رسیده است که وقتی ما میگوئیم مارکسیسم منتقد دموکراسی است، با ناسیونالیسم ضدیت دارد، انقلاب اقتصادی را اصل میداند و خواهان لغو کار مزدی است، برای فرهنگ های ملی و هویتهای قومی دل نمیسوزاند، دشمن مذهب است و غیره، انگار داریم نوآوری میکنیم. هژمونی گرایشات شبه سوسیالیستی طبقات غیر کارگر و اهداف غیر کارگری و گاه ضد کارگری که در این میان به اسم کمونیسم و سوسیالیسم دنبال شده است برای دوره ای طولانی کارگران را به محدودیت در تریدیونیونیسیم و حتی تبعیت در مقیاس وسیع از سوسیال دموکراسی، یعنی جناح چپ خود طبقه حاکم، سوق داده است. سوسیالیسم های کاذب، اگر نظیر شوروی رسماً رهبران کارگری را قلع و قمع نکرده باشند، بهرحال این نقش را داشته اند که رابطه کارگر و کمونیسم را در مقیاسی وسیع گسستند. چه آنجا که نظیر شوروی و چین و آلبانی و غیره نمونه هایی بیزار کننده از جوامع بسته، استبدادی و راکد را تحت نام سوسیالیسم جلوی کارگر قرار دادند، و چه آنجا که در جوامع غربی و یا کشورهای تحت سلطه، کمونیسم و رادیکالیسم چپ را با اپوزیسیونیسیم پر قیل و قال و بی محتوای روشنفکران تداعی کردند، حاصل کار جز دور کردن کارگر از کمونیسم و ساکت کردن کارگر کمونیست در درون طبقه کارگر نبوده است. به یمن وجود این جریانات کمونیسم کارگری ای که قادر بود جلوی یک جنگ جهانی بورژوایی قد علم کند و کشوری به وسعت روسیه تزاری و یا آلمان را به انقلاب بکشاند، برای دوره ای

طولانی به زمزمه ها و تلاشهایی انتقادی و خلاف جریان تبدیل شد. امروز با سقوط این قطبهای کاذب، و با کاهش مطلوبیت کمونیسم و مارکسیسم در میان اقشار غیر کارگری و متفکرین آنها، این سیکل تازه دارد بسته میشود.

بنابراین وقتی میپرسید چرا کمونیسم و سوسیالیسم در این قرن پیروز نشد، من متقابلاً میپرسم کدام سوسیالیسم میبایست پیروز شود؟ سوسیالیسم ما، سوسیالیسم کارگری، با شکستی که از خط ناسیونالیستی در شوروی خورد، قدرت ایجاد تغییرات اساسی در جامعه معاصر را برای دوره ای طولانی از دست داد. نیروی طبقاتی خود را به تریدیونیونیسم و سوسیال دموکراسی و رفرمیسم چپ باخت و نقد برنده اش از جامعه موجود زیر آوار تحریفات شبه سوسیالیستی مدفون شد. امروز تازه داریم، آنهم در متن هجوم جدیدی به کارگر و سوسیالیسم، از این تجربه قد راست میکنیم.

یک نکته را هم در پایان بگویم. من از آن کمونیستهایی که پیروزی نهایی کمونیسم را نتیجه اجتناب ناپذیر روند تاریخ میدانند نیستم. تحقق سوسیالیسم حاصل مبارزه طبقاتی است و این مبارزه همانقدر که میتواند به پیروزی منجر شود، شکست و ناکامی هم میتواند ببار بیاورد. نه فقط کمونیسم و جامعه آزاد انسانی، بلکه بربریت بورژوازی در ابعادی که شاید نسل ما هنوز تجربه نکرده است، میتواند نتیجه این کشمکش باشد. با اینحال، با توجه به بسته شدن سیکلی که از آن صحبت کردم و با توجه به قدرت عظیمی که کارگر امروز در مقیاس اجتماعی در صحنه اقتصادی بدست آورده است، به آینده سوسیالیسم خوشبینم. مساله بهرحال به پراتیک اجتماعی کمونیسم و کمونیستها گره میخورد.

انترناسیونال: در غیاب یک نمونه پیاده شده یا یک الگوی اثباتی از جامعه سوسیالیستی، کمونیستها دیگر عمدتاً با مطالبات اپوزیسیونی شان شناخته میشوند. آیا نباید سیمای جامعه سوسیالیستی را مشخص تر بیان کرد؟ آیا نباید برای سازماندهی اقتصادی و سیاسی در یک جامعه سوسیالیستی طرحهای عملی تری داشت؟

منصور حکمت: اگر این سوال را در ابتدای قرن جلوی یک مارکسیست میگذاشتند، پاسخ میداد که وظیفه ما کمونیستها الگوپردازی و اتوپی سازی نیست، بلکه

سازماندهی انقلابی علیه نظام موجود و بنیادهای مشخص و قابل تعریف آن است. اهداف ما روشن است و روند انقلاب کارگری شکل عملی تحقق این اهداف را بدست خواهد داد. بنظر من این پاسخ امروز هم در اساس درست است. با اینحال دو عامل اصلی، یکی بدرست و دیگری بنادرست، باعث میشود که خیلی ها امروز بحث لزوم ارائه الگوی اثباتی از سوسیالیسم را بحث معتبری بدانند. اول اینکه در تجربه شوروی و چین و غیره عملا الگوهایی تحت عنوان سوسیالیسم ارائه شد که یک کمونیست باید بیگانگی اینها را با مارکسیسم نشان بدهد و این بدرجه ای ایجاب میکند که آلترناتیوهای عملی اثباتی ای هم داده شود. من این ضرورت را از این نظر تا حدی میپذیرم. اما عامل دوم تمکین عمومی چپ در مبارزه سیاسی بویژه در کشورهای غربی به فضا و سیستم پارلمانی است. قلمرو پارلمانی برای بسیاری از احزاب و نیروهای به اصطلاح کمونیست و سوسیالیست به قلمرو اصلی مبارزه برای قدرت سیاسی تبدیل شده بود. برخلاف مبارزه انقلابی که عمدتا بر مبنای نقد و نفی سیستم موجود سازمان مییابد، مبارزه انتخاباتی عمدتا حول پلاتفرم های اثباتی دنبال میشود. این دقیقا فرق انقلاب و اصلاحات است. اصلاحات را مشخصا باید ذکر کرد، اما انقلاب حرکتی است علیه وضعیتی که وجود دارد، برای برقراری اصول و موازین عمومی متفاوتی در جامعه. حرکت انقلابی در سیر در هم شکستن وضع موجود اشکال عملی تحقق اصول خود را تعریف میکند، حال آنکه حرکت اصلاح طلبانه در یک نظام انتخاباتی پارلمانی با برنامه مشخص اصلاح طلبانه اش اقدام به جلب حمایت و رای میکند. پیدایش سرمایه داری هم بر مبنای الگوی اثباتی روشنی از این نظام صورت نگرفت، بلکه حاصل نقد نظام پیشین و طرح شعارهای عمومی ای در مورد آزادی های سیاسی و اقتصادی بود. به این اعتبار بنظر من در لزوم ارائه سوسیالیسم بعنوان یک پلاتفرم سیاسی و اقتصادی مشخص و قابل حصول تا حدودی افراط میشود. بنظر من کمونیسم برای جلب نیروی طبقه خود باید نگرش انتقادی و همینطور آرمانهای خود را بدون طبقه ببرد، خطوط عمومی و اصول جامعه مورد نظر خود را بیان کند و در عین حال بعنوان یک جریان زنده سیاسی در متن مبارزات جاری در جامعه برای اصلاحات پلاتفرمهای عملی و روشن داشته باشد. کاری که باید کرد اینست که اولاً، معنی دقیق اهداف سوسیالیستی را روشن کرد و ثانياً امکان پذیری و مقدور بودن تحقق این اهداف را نشان داد. اول باید این را برای مثال به

کرسی نشاند که لغو مالکیت بورژوازی به معنای مالکیت دولتی نیست و بعد این را نشان داد که که چگونه سازمان دادن کنترل جمعی مردم بر وسائل تولید عملی است. یا بدوا باید این را تاکید کرد که سوسیالیسم یک نظام اقتصادی بدون پول و بدون اشتغال مزدی است و سپس امکان پذیری سازماندهی تولید بدون کالا بودن نیروی کار را نشان داد. کاری که نمیشود کرد اینست که شمای تولیدی و اداری یک جامعه سوسیالیستی را در جزئیات کشید و جلوی مردم گذاشت. شکل مشخص اقتصاد و تولید در متن حرکت تاریخی باید بدست داده شود. وظیفه ما الگو سازی و اتویی پردازی نیست، بلکه نشان دادن این است که جامعه سوسیالیستی از چه جهاتی با جامعه موجود تفاوت میکند. برای مثال ما روند زوال دولت بدنبال انقلاب کارگری را با توضیح پایه های مادی دولت در جامعه طبقاتی و بی نیازی یک جامعه بدون طبقه از دولت بعنوان یک نهاد سیاسی را نشان میدهم و نه با بروشوری که در آن این یا آن حزب برنامه عملی خود را برای تعطیل کردن گام بگام نهادها و ادارات دولتی تشریح کرده باشد.

انترناسیونال: سیستم سیاسی و اداری شوروی و بلوک شرق را، مانند نظام اقتصادی آن، نتیجه طبیعی و اجتناب ناپذیر کمونیسم وانمود میکنند. کمونیسم را با "توتالیتاریسم" و فقدان آزادی های سیاسی تداعی میکنند و نتیجه میگیرند که تنها روش واقعی و امکان پذیر برای دخالت مردم در اداره امور جامعه پارلمانتاریسم و پولوالیسم رایج در کشورهای غربی است. اولاً، خود این ادعا چقدر صحت دارد و ثانیاً آلترناتیو کمونیستها برای دخالت مردم در اداره جامعه، دمکراسی شورایی، تا چه حد با سازمان پیچیده جامعه امروز خوانایی دارد و قابل اجراست؟ و بالاخره، آیا نظام سیاسی در سوسیالیسم تک حزبی است؟

منصور حکمت: اولاً، نظام سیاسی شوروی و بلوک شرق روبنای سیاسی و حقوقی نظام اقتصادی ای بود که در این کشورها برقرار بود و کوچکترین ربطی به سوسیالیسم و کمونیسم و مارکسیسم نداشت. این نه فقط نتیجه طبیعی انقلاب کارگری اکتبر نبود، بلکه با درهم کوبیدن دستاوردهای سیاسی این انقلاب و با خفه کردن دامنه وسیع آزادی و حقوق سیاسی که با این انقلاب بدست آمده بود ممکن شد. ثانیاً،

پارلمانتاریسم شکل مشخصی از حکومت طبقات داراست. صرفنظر از اینکه بخش عمده تصمیماتی که به حیات میلیونها انسان در کشورهای پارلمانی مربوط میشود در بیرون پارلمان توسط یک الیت سیاسی، اقتصادی و نظامی گرفته میشود که به هیچ مرجعی جوابگو نیستند، خود پارلمان را هم بسختی میتوان ارگانی برای دخالت مردم در امور جامعه نامید. چهار یا پنج سال یک بار با مقداری پوستر و تبلیغات و مواعید رنگارنگ به سر مردم میریزند، رای شان را میگیرند و دنبال کارشان میروند. اگر بخواهیم ادعای نظام پارلمانی را باور کنیم باید به این نتیجه عجیب برسیم که به مدت دهسال مردم جوامع غربی بدست خود و با رای خود مشغول کردن خشتهای رفاه اجتماعی و بیکار کردن و بی حقوق کردن خود بوده اند. معلوم نیست مردم انگلستان چگونه به خود مالیات سرانه بستند و یا مردم آمریکا در کدام مرجع به راه اندازی جنگ در خلیج و تخصیص جان و مال مردم به آن رای دادند. این ادعاها شوخی است. نظام پارلمانی نظامی است که در آن هر چند سال یکبار مردم از میان جناحهای رنگارنگ طبقات حاکم یکی را بر سر خود سوار میکنند. طبعاً این نظام از استبداد مطلقه فلان ژنرال ارتشی و یا فلان حکومت آشکارا پلیسی بهتر است. اما اطلاق نظام مبتنی بر دخالت مستقیم مردم به آن دیگر زیاده روی است. ثالثاً، پارلمان همانقدر محصول سرمایه داری است که رژیم های پلیسی و خونتاهای نظامی. تمام دنیا زیر نگین سرمایه داری است و تعداد رژیم هایی که در آن پارلمان قابل ذکری هست که بر مبنای یک انتخابات غیرتقلبی و با حق رای همگانی بوجود آمده و سهم جدی ای در قانون گذاری دارد، انگشت شمار است. کسی که از سیاست در سرمایه داری حرف میزند باید یادش باشد که مارکوس و شاه و فرانکو و پینوشه و خمینی و صدام حسین و پاپادوک و بیبی دوک و اورن و هیتلر و موسولینی هم محصولات همین جامعه بوده اند. پلورالیسم بورژوازی تابعی از ثبات موقعیت سیاسی و اقتصادی بورژوا در جامعه است. هر جا این ثبات به خطر افتاده خودشان در پارلمان و احزاب مختلف را گل گرفته اند و به این نوع حکومتهای استبدادی متوسل شده اند.

آیا سوسیالیسم یک نظام تک حزبی است؟ کمونیسم به معنی هدف نهایی انقلاب کارگری فاقد دولت بعنوان یک نهاد سیاسی است. اما انتقال به چنین وضعیتی نوعی دولت را در پی قدرت یابی طبقه کارگر ایجاد میکند. حکومت کارگری، اما، اساساً

حکومتی حزبی نیست. حکومت نهادهای دربرگیرنده کارگران است. حکومت کارگری حکومت حزب کمونیست کارگران نیست، حکومت شوراها و ارگانهای عمل مستقیم توده کارگران و شهروندان است. طبیعی است که در این سیستم احزاب باید آزاد باشند تا برای اجرای سیاست و برنامه مورد نظرشان توسط شوراها و ارگانهای دمکراسی مستقیم فعالیت کنند. اگر حزب کمونیست کارگران بخواهد در این میان موقعیت موثری داشته باشد باید اساسا به این اعتبار باشد که توانسته است بعنوان سازمان دربرگیرنده کارگران و رهبران ذینفوذ آنها در جامعه قد علم کند. حکومت کارگری ناظر به یک رژیم تک حزبی نیست، در عین حال رژیمی هم نیست که در آن احزاب قدرت دولتی را بدست میگیرند. بعلاوه، و این مانند بقیه نکات نظر شخصی من است، حکومت کارگری یک حکومت ایدئولوژیک نیست. جامعه آزاد ایدئولوژی رسمی لازم ندارد. این وظیفه کمونیستهاست که مارکسیسم و نگرش کمونیستی را بعنوان یک رکن خودآگاهی جامعه بسط بدهند و همه گیر کنند. اینکه آیا احزاب سیاسی ای که خواهان سرنگونی دمکراسی مستقیم و شورایی مردم هستند و برای اعاده قدرت طبقات سرنگون شده تلاش میکنند در چنین نظامی اجازه فعالیت خواهند داشت یا خیر امری است که خود شوراها در روز خودش راجع به آن تصمیم میگیرند. سوال بهر حال این خواهد بود که آزادی آنها و یا ممانعت از فعالیت آنها کدامیک راه موثرتری برای زدن ریشه آنها در جامعه خواهد بود.

آیا سیستم شورایی با جامعه پیچیده امروز مطابقت دارد؟ بنظر من اتفاقا در سیستم شورایی، یعنی نظام متکی به دخالت مستقیم شهروندان از سطح محلی تا سراسری، است که با توجه به اقتصاد و تقسیم کار پیچیده جهان امروز، حضور مستمر مردم در تصمیم گیری سیاسی و اقتصادی و اداری را واقعا میشود تضمین کرد. در نظام پارلمانی، سیاست و اداره امور به یک تخصص دور از دسترس مردم تبدیل میشود. در سیستم شورایی دامنه قدرت هر شورا با حیطة عملی فعالیتش تناسب دارد. هر شورا از نمایندگان مجموعه ای از شوراهای یک سطح پایین تر تشکیل میشود. کل ساختار شورایی که از پایه ای ترین سطح محلی تا سطح سراسری و مرکزی را در برمیگیرد در سطوح مختلف امکان دخالت موثر مردم و نمایندگان آنها و همینطور اعمال کنترل انتخاب کنندگان بر نمایندگان را فراهم میکند. سیستم پارلمانی پوششی برای قدرت یک الیگارشسی بورژوا است. سیستم شورایی ظرف

مستقیمی برای دخالت خود توده مردم است.

انترناسیونال: یکی از نتایج سقوط بلوک شرق، سست شدن ایده حزبیّت و فعالیت حزبی در میان چپ هاست. صرفنظر از احزاب اردوگاهی سابق که یکی پس از دیگری خود را منحل میکنند و یا همان اعلام تعلق فرمال سابق به کمونیسم را کنار میگذارند، چپهای رادیکالی هم هستند که دوره حاضر را دوره تحزب نمیدانند و از جمله معتقدند باید فعالیت نظری کرد و یا بعنوان عناصر سوسیالیست در جنبشهای پایه فعال شد. نظر شما در مورد چنین تبیینی چیست. بعلاوه خود شما از بنیانگذاران حزب جدیدی هستید که میخواهد به مراتب استوارتر از قبل بعنوان یک جریان مارکسیست و کارگری فعالیت کند. فکر نمیکنید ایجاد یک حزب کمونیستی کارگری در شرایط حاضر با ناباوری و حتی تمسخر مواجه شود؟

منصور حکمت: بهرحال همیشه کسانی پیدا میشوند که برای سوسیالیسم و تشکل و حتی داشتن آرمانهای بزرگ شانه بالا بیاندازند. دهن کجی به سوسیالیسم و کارگر همیشه در جامعه بورژوایی پاداش گرفته و امروز شاید عده بیشتری در رسانه ها، در دانشگاهها، و در نهادهای سیاسی و تبلیغی مختلف به این شغل شریف رو آورده باشند. اینها مساله ما را تشکیل نمیدهند. اما در مورد چپهای رادیکال و فعالین سوسیالیستی که ضمن اعتقاد به ضرورت تلاش سوسیالیستی "دوره" حاضر را دوره تحزب نمیدانند به چند نکته اشاره میکنم. منم معتقدم فعالیت نظری مارکسیستی و درگیر شدن در جنبشهای پایه کارگری امروز اهمیت زیادی برای کمونیستها دارد. تاکید من اینجا روی کلمات "مارکسیستی" و "کارگری" است چون میدانم برای خیلی از چپها فعالیت نظری یا جنبشهای پایه این معنی مشخص را ندارد و در بسیاری موارد منظورشان فعالیت فرهنگی و شرکت در جنبشهایی نظیر دفاع از حقوق اقلیتها، محیط زیست، دموکراتیزه کردن جوانبی از نظام سیاسی و غیره است. بنظر من در عین اینکه چپها باید شدیداً در این عرصه ها هم درگیر باشند، اینها را بخصوص در این دوره و زمانه هنوز نمیتوان فعالیت نظری و یا کار پایه برای کمونیستها بحساب آورد. اما حتی برای کسی که فعالیت نظری مارکسیستی و کار پایه کارگری مورد نظرش باشد فاصله گرفتن از تحزب یک اشتباه اساسی است. جای خالی احزاب

سیاسی را کانونها و محافل و مکاتب و شخصیتها نمیتوانند پر کنند. بنظر من در غیاب احزاب کمونیستی کارگری که بتوانند کل یک آلترناتیو طبقاتی را در جامعیت آن در برابر طبقه حاکم قرار بدهند، در غیاب احزابی که مرتبط کردن تلاشهای کمونیستی در عرصه های مختلف را وظیفه خودشان بدانند و به مبارزه کمونیستی چهره یک حرکت همه جانبه را بدهند که کل حاکمیت سرمایه داری را مورد تعرض قرار میدهد، فعالیتهای کانونها و عناصر سوسیالیست در این یا آن عرصه در جامعه تاثیرات دیرپایی نخواهد داشت. بخصوص فکر میکنم در غیاب ابراز وجود کمونیسم کارگری در شکل احزاب سیاسی، تلاشهای محفلی و کانونی سوسیالیستها رادیکال و منتقد باقی نمیماند. جامعه بورژوازی اینها را هضم میکند و برنگ خودش درمیآورد. دنیا پر از محافل و کانونها و عناصر سوسیالیستی است که در عرصه های مختلف دست به "فعالیت آلترناتیو" زدند و بعد از چندی همان فعالیت آلترناتیو به یک ستون سنت رسمی تبدیل شده است. رادیکالیسم در جامعه تابعی از موقعیت طبقه کارگر در مبارزه میان طبقات است. این دیگر قلمروی است که در درجه اول وجود احزاب کمونیستی کارگری را ایجاب میکند.

بنظر من حزب گریزی ای که امروز شاهد آنیم ناشی از حمله وسیع بورژوازی به کمونیسم بطور کلی و کمونیسم متشکل بطور اخص است. وقتی کمونیسم غیر قانونی میشود و کمونیستها تحت تعقیب قرار میگیرند احزاب کمونیست عضو از دست میدهند و حتی گاه عملاً منحل میشوند. این را همه درک میکنند. ظاهر امر این است که امروز لااقل در غرب کمونیسم غیر قانونی نیست، اما هجوم تبلیغاتی بورژوازی به سوسیالیسم در کنار هجوم اقتصادی اش به طبقه کارگر و بیکاری میلیونی، تاثیر مشابهی دارد. این را کاملاً میشود فهمید که در چنین شرایطی هم خیلی ها از تشکل سوسیالیستی فاصله بگیرند. بنابراین من برای تئوری های ژرف اندیشانه مبنی بر اینکه امروز "دوره تحزب نیست" ارزش زیادی قائل نیستم. این خاصیت بشر است که برای حرکات قابل درک و قابل توضیح خود دلایل فلسفی و حکمتهای پیچیده بترشد. وقتی کارگر و کمونیسم از زیر منگنه بیرون بیایند دوباره "دوره تحزب" میشود! بنظر من این عقب نشینی گذرا است و تحرک اعتراضی طبقه کارگر، در فرانسه، آلمان، روسیه و حتی شاید آمریکا، در ظرف چند سال آینده به این فضای فکری خاتمه خواهد داد.

انترناسیونال: در خود غرب با روندهای واپسگرایانه مهمی مواجهیم. آخرین خشتهای دولتهای رفاه از جا در میاید و همان حد موجود مسئولیت جامعه و دولت در قبال رفاه و امنیت اقتصادی فرد زیر سوال میرود. در سطح سیاسی ناسیونالیسم و فاشیسم و راسیسم و مذهب به تحرک افتاده اند. به موازات اینها یک عقبگرد معنوی چشمگیر را شاهدیم که برای مثال خود را با تائید میلیتاریسم و تجاوزگری نظامی غرب، تحمل و توجیه ابعاد وسیع فقر و بیکاری، بالاگرفتن تعصبات قومی و مذهبی، ژورنالیسم فاسد و علنا وابسته به سیاست دولتی و غیره نشان میدهد. انتهای این مسیر کجاست؟ آیا این عقبگرد سیاسی و معنوی در یک تعادل ارتجاعی تاریخی و دراز مدت رسمیت پیدا میکند و یا اینکه روندی گذرا و دوره ای است؟

منصور حکمت: بنظر من در تحلیل نهایی انتهای این مسیر را سوسیالیستها و کارگران تعیین میکنند. نه به این معنی که کل جناحهای بورژوازی مایل و راغب به طی تمام این مسیر و برقراری یک روبنای سیاسی فوق ارتجاعی هستند. بنظر من برای مثال راسیسم و فاشیسم در ابعادی که مورد نظر راست افراطی است حتی در درون خود بورژوازی غرب مطلوبیت قطعی ندارد. اما واقعیت اینست که اولاً، تعادل دراز مدت تر و ماندگارتر مورد نظر بورژوازی بهرحال در نقطه ای بسیار راست تر از وضعیت موجود قرار میگیرد، و ثانیاً، اگر اوضاع به کش و قوس بورژواها واگذار شود کل پروسه ای که در آن تعادل بدست میاید با مشقات زیاد و جنگها و خون و خونریزیهای فراوان همراه خواهد بود. فاشیسم و راسیسم و میلیتاریسم و مذهب و ناسیونالیسم گرایشاتی نیستند که فقط به جناح مرکز و محافظه کار در طبقه حاکم سواری بدهند و بعد هرجا مطلوبیتشان تمام شد مرخص شوند. امروز دارند به این جریانات میدان میدهند تا در پناه فضایی که ایجاد میشود رادیکالیسم و عدالت طلبی و آزادیخواهی را منکوب کنند و قوانین دست راستی خودشان را بعنوان مبانی نظم نوین جهانی تثبیت کنند. شاید تصورشان اینست که یک قدمی کوره های آدم سوزی و یا یک جنگ خانمانسوز ترمز را میکشند. حتی اگر عاقبت تحرکات ارتجاعی امروز وضعیتی به این سیاهی نباشد، مسیری که باید تا نقطه تعادل جدید طی شود برای نسلی که در این دوره زندگی میکند پر درد و مشقت بار خواهد بود. بنظر من جلوی این روند را در درجه اول طبقه کارگر و نیروی سوسیالیست در

جامعه میتواند و باید سد کند. امروز تلاطمی در فضای سیاسی جوامع غربی در حال پیدایش است که رشد فاشیسم و عکس‌العملهایی که در مقابل آن بوجود آمده خود گوشه‌ای از آن است. این کشورها دارند بتدریج از رخوت سیاسی دهه هشتاد بیرون می‌آیند. جامعه بار دیگر بسمت قطبی شدن و سیاسی شدن پیش میرود. بنظر من خود این شرایط از جمله زمینه ساز پیدایش یک چپ جدید و یک سوسیالیسم کارگری دخالتر در کشورهای غربی خواهد بود.

با اینهمه فکر میکنم جلوگیری از گسترش دامنه نفوذ فاشیسم و راسیسم و ناسیونالیسم و بطور کلی گرایش‌های سیاسی راست افراطی هنوز مقدورتر از سد بندی در قلمرو اقتصادی در برابر تلاشهایی است که برای برچیدن "سرمایه داری رفاه" در جریان است. تعرض بورژوازی به اشکال اقتصادی ای که میراث دهه شصت و نیمه اول دهه هفتاد بودند پیگیرانه تر و استیصال آمیزتر از جنبه‌های سیاسی است. اتفاق نظر وسیعتری هم در این زمینه در میان بخشهای مختلف بورژوازی وجود دارد. طبعاً خود همین تعرض اقتصادی تجدید نظری اساسی در خودآگاهی جامعه و موقعیت شهروند در این جوامع را باعث میشود. در پایان این روند، آدم معمولی، و بطور مشخص کسی که از فروش نیروی کارش امرار معاش میکند، انسانی بیحقوق تر، بی شخصیت تر، بی حرمت تر و محروم تر از امروز خواهد بود. وقتی طب را خصوصی میکنند و بار هزینه دکتر و دارو را روی دوش "مصرف کننده" میگذارند، ظاهراً دارند سیاستی اقتصادی را پیش میبرند. اما در خلال این حرکت این واقعیت در جامعه تثبیت میشود و رسمیت پیدا میکند که حق سلامتی و بهداشت حقی است مرتبط با مالکیت و درآمد. در آموزش و پرورش همینطور، در فراغت و تفریح همینطور. این نوع عقبگردهای ایدئولوژیکی و سیاسی و حقوقی که علی‌الظاهر "فاشیستی" هم نیست، دامنه دارتر و مقابله با آن دشوارتر از اشکال افراطی ابراز وجود راست است.

انترناسیونال: به این ترتیب آیا شما فاشیسم و راسیسم را مخاطرات عمده ای برای جامعه غربی نمیدانید؟

منصور حکمت: بگذارید اینطور بگویم که تکرار تجربه آلمان نازی برای فاشیستها ساده نیست. جناحهای چپ و حتی مرکز در جامعه عکس‌العمل شدیدی در مقابل این

جریان نشان خواهند داد. زمینه های رشد راست افراطی ممکن است در آلمان و فرانسه و یا برخی جمهوری های شوروی سابق بیشتر باشد و در انگلستان و آمریکا کمتر. بهرحال تبدیل شدن فاشیسم به یک نیروی فائقه در اروپای غربی با موانع مادی و مقاومت سیاسی عظیمی روبرو خواهد بود. بنظر من حتی در فضای فعلی تحرک سیاسی طبقه کارگر و نیروی سوسیالیست قادر به پاسخگویی به این تهدید خواهد بود. طبعاً روشن است که باید برای به میدان آوردن این نیرو علیه فاشیسم و راسیسم وسیعاً تلاش کرد. بنظر من در این شک نیست که فاشیستها تقویت میشوند و بصورت یک جریان متشکل و پرتحرک راست افراطی جای معینی در صحنه سیاسی این کشورها پیدا میکنند. اما تصور نمیکنم بتوانند در آینده قابل پیش بینی به یک جریان غالب یا تعیین کننده در درون بورژوازی تبدیل شوند.

در مورد راسیسم مساله پیچیده تر است. راسیسم در این کشورها نهادی تر و ریشه دارتر است و عوامل متعددی وجود دارد که بر رشد بیش از این راسیسم در آینده، ولو در سطح رسمی توسط بورژوازی تقبیح شده باشد، دلالت میکند. برای مثال یک لبه ایده اروپای متحد کاملاً علیه ساکنین کشورهای موسوم به جهان سوم عمل میکند. هویت اروپایی نه صرفاً در تمایز با هویت ملی انگلیسی و آلمانی بلکه در برابر آسیایی و آفریقایی معنی پیدا میکند. رنگ راسیستی مساله وحدت اروپا اینجا و آنجا، و مشخصاً در قبال مساله سیاست واحد در قبال مهاجرت و پناهندگی و یا در تعریف کارآکتر و فرهنگ اروپایی، بکرات بیرون زده. با توجه به سطح بیکاری موجود در خود اروپا و فقر و نابسامانی اقتصادی و سرکوب سیاسی در بسیاری کشورهای آسیایی و آفریقایی و لاجرم مهاجرت وسیع به اروپا، بنظر میرسد تفرقه افکنی نژادی و تحریکات راسیستی عرصه ای خواهد بود که بورژوازی به سادگی از آن دست بر نمیدارد. حداکثر کاری که سیاست رسمی در این کشورها مد نظر قرار میدهد این است که فاشیستها بیش از حد از این فضا نیرو نگیرند. در این میان قطعاً قوانین مدنی به ضرر خارجیان تغییر خواهد کرد.

انترناسیونال: تحولات چند ساله اخیر دو روند متناقض را پیش چشم همه گذاشته است. از یک طرف شاهد پاکبیری جنبشهای ناسیونالیستی در کشورهای بلوک شرق و شوروی هستیم که منجر به تجزیه شوروی و صف آرایی ملی و قومی و مذهبی در

آن شده است. از طرف دیگر، اروپای غربی در شرف برچیدن مرزهای ملی و کشوری موجود و ایجاد یک اروپای واحد است. کدامیک از اینها الگوی آینده را بدست میدهد، وحدت گرایی اروپای غربی یا ناسیونالیسم و تجزیه ملی در اروپای شرقی؟

منصور حکمت: بنظر من هیچکدام. ملی گرایی امروز در بلوک شرق نتیجه تجزیه این بلوک است و نه عامل آن. بنابراین رشد دوره ای تمایلات ناسیونالیستی در شرق یک روند قابل تعمیم در مقیاس جهانی مبنی بر رشد ناسیونالیسم و دوره جدیدی از حیات آن را نشان نمیدهد. از طرف دیگر تردید دارم طرح وحدت اروپا را بشود یک جدایی جدی از ناسیونالیسم در اروپا به حساب آورد. مساله بنظر میرسد بیشتر بر سر تشکیل یک بازار داخلی ادغام شده در اروپای غربی بعنوان مبنای یک قطب اقتصادی در رقابت با آمریکا و ژاپن است تا گذار از هویت ملی به هویتی فراملی. خود شوروی مدتها یک بلوک ادغام شده، با پول و دولت و ارتش واحد و سیستم مدیریت اقتصادی متمرکز بود و امروز به کانون ملی گرایی تبدیل شده است. تا آنجا که برای یک ناظر عادی قابل مشاهده است طرح وحدت اروپا بر غلظت هویت اروپایی در تقابل با غیر اروپائیان افزوده بی آنکه تعلق خاطر ملی تک تک شرکای اروپای واحد را کاهش دهد. آنچه بنظر واقعی میرسد اینست که قطبهای جدید اقتصادی و سیاسی، متشکل از ائتلاف های مختلف کشوری، دارد جای تقسیم بندی و قطب بندی پیشین را میگیرد و این روند اتفاقا اصطکاکهای بیشتری را ببار میآورد.

بنظر من تجربه سرمایه داری نشان داده است که اگرچه حرکت سرمایه و جهانی شدن پروسه کار در شاخه های مختلف تولید مرزهای کشوری را از نظر اقتصادی سست تر میکند، ناموزونی رشد سرمایه داری در حوزه های مختلف، کمبود سرمایه در مقیاس جهانی و بی ثباتی عمومی اوضاع سرمایه داری ناسیونالیسم را در سطح سیاسی و در استراتژی اقتصادی بخشهای مختلف بورژوازی زنده نگاه میدارد. بنظر من سرمایه داری اگر نه از نظر تجریدی، از نظر سیر تکوین مشخص تاکنونی اش به هویت ملی و ناسیونالیسم نیاز دارد. بنابراین هر وحدتی جز تعریف حفاصل های جدید نخواهد بود. گرایش ذاتی سرمایه به جهانی شدن هرچه هم قوی باشد، بنظر میرسد که خلاصی انسان از ناسیونالیسم و هویت ملی عملا کار اترناسیونالیسم و

انقلاب کارگری خواهد بود.

در مجموع فکر میکنم دوره حاضر دوره ناسیونالیسم نیست. دوره زوال آنهم نیست. ناسیونالیسم نه پاسخ خاصی به مسائل سرمایه داری امروز دارد و نه بطور ویژه ای زیر فشار است. آنچه دارد تغییر میکند آرایش ملی جهان سرمایه داری است و نه جایگاه ملی گرایی در آن.

اثر ناسیونال: در شرایطی که بورژوازی الگوهای خود را در اقتصاد و سیاست و فرهنگ در اشکال مختلف از از ناسیونالیسم و مذهب تا فاشیسم و نژادپرستی مقابل جامعه قرار میدهد، بنظر میرسد که طبقه کارگر مشغول دفاع از خود در محدوده اقتصادی است. این مساله چه در کشورهای غربی و چه در اروپای شرقی که علیرغم سیاسی تر بودن فضای جامعه، فقر روزافزون احتمال فرورفتن کارگران در لاک مبارزه اقتصادی را بیشتر میکند، قابل مشاهده است. فکر نمیکنید این وضعیت نگران کننده است؟ بنظر شما خروج از این وضع در گرو چیست؟

منصور حکمت: بنظر منم این یک واقعیت ملموس و شدیداً نگران کننده است. ابراز وجود طبقه کارگر در قلمرو سیاسی امتداد خشک مبارزه اقتصادی نیست. "کارگران" به همین معنی جامعه شناسانه کلمه تاکنون کمتر در سیاست دخالت کرده اند. کارگر با احزاب کارگری، چه اصلاح طلب و چه انقلابی، در جدال سیاسی شرکت میکند. اکنون شرایطی بوجود آمده که همه سنتهای سیاسی و حزبی ای که بهر نوع ظرفی برای دخالت سیاسی کارگر در جامعه بوده اند، نظیر سوسیال دموکراسی و شاخه های مختلف کمونیسم، در حسیض بسر میبرند. این انتظار که کارگران بدون سازمانیابی حول احزاب سیاسی میتوانند از قلمرو اقتصادی زیاد پا بیرون بگذارند انتظار پوچ و از نظر تاریخی بدون مبنایی است. شخصا تصور نمیکنم سوسیال دموکراسی حتی راغب باشد که از این پس بعنوان انعکاس سیاسی جنبش اتحادیه ای در جامعه تصویر شود. این جریان بنظر من بدرجه زیادی از کارگران دست کشیده و چشم به اقشار میانی جامعه دوخته است. از این گذشته سوسیال دموکراسی حتی فاقد یک برنامه اجتماعی و اقتصادی روشن است. مساله به این ترتیب به سرنوشت کمونیسم کارگری گره میخورد. اینجاست که فکر میکنم بدون وجود تلاش جدی برای

اولا، دفع هجوم ضد کمونیستی امروز و ثانيا، ایجاد احزاب کمونیستی درگیر در سازماندهی طبقاتی کارگران و دخیل در مبارزات سیاسی، کارگران حتی اگر بتوانند در قلمرو اقتصادی سنگرهای معینی را حفظ کنند، بهرحال با یک نقطه تعادل سیاسی و ایدئولوژیکی به مراتب ضد کارگری تر از اوضاع تاکنونی مواجه خواهند شد. بنظر من دوره ای که به آن پا گذاشته ایم از نقطه نظر تحرک اعتراضی طبقه کارگر کمبودی نخواهد داشت. اما اینکه این مبارزات به چه سرانجامی میرسد و بطور مشخص در موقعیت عمومی کارگر در جامعه، اقتدار و حرمت او، چه تاثیری میگذارد سوال دیگری است. این دومی دیگر به وجود یک تحرک کمونیستی در سطح جامعه و در متن حرکت کارگری گره میخورد.

اولین بار در اسفند ۱۳۷۰، مارس ۱۹۹۱
در شماره ۱ انترناسیونال منتشر شد.